

کارگر سوسیالیست

ژانویه ۱۹۹۸ - بهمن ۱۳۷۶

نشریه اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران

سال هشتم، دوره دوم

جوانان بپا می‌خیزند!

صفحه ۳

سیروس کشاورز
توسعه نابرابر

صفحه ۴

مجتبی بنی جمالی
«اتحاد اروپا» (۳)

دیکتاتوری بورژوازی

صفحه ۶

مراد شیرین

یادداشت‌هایی در باره

«انقرناسیونالیزم» (۶)

صفحه ۸

م. رازی

● «ما» و دفاع از پناهمجویان صفحه ۱۴

● ترورهای سیاسی در ایران صفحه ۱۴

● دمکراسی بورژوازی (لنین) صفحه ۱۶

«بحث آزاد»

مسئله «سانت‌رانیزم - دمکراتیک»

صفحه ۱۰

مجتبی بنی جمالی

«سازمانده کارگری سوسیالیستی»

کمونیست‌ها و «سوسیال دمکرات‌ها»

صفحه ۱۹

«ضمیمه این شماره»

نقد مفهوم سوسیال دمکراتیک از

پناهمدگی و مهاجرت

در ۱۶ صفحه

ع. ع. ع.

اسلامی»، انعکاس‌دهنده نظریات خامنه‌ای، چنین نوشت که: «دولتمردان آمریکائی که این روزها در رؤیای شیرین مذاکره و سپس برقراری رابطه با جمهوری اسلامی ایران لحظات خوشی را سپری می‌کنند، یکبار دیگر در برخورد با آنچه در تهران می‌گذرد دچار اشتباه و سردرگمی شده‌اند... مردم ایران، آمریکا را همچنان «شیطان بزرگ» می‌دانند» (ج، ۲۵ دی ۱۳۷۶) و یا اینکه مصاحبه وی «ایرادهای جدی و تأسف برانگیزی را به همراه داشت... و ایکاش این کار قدری حسابشده‌تر و با برنامه‌ریزی منسجم‌تر انجام می‌شد...» و یا اینکه «بیم آن می‌رود این عمل (مصاحبه) بحساب «دلجوئی از آمریکا» گذاشته شود» (ج، ۲۰ دی).

در پی آن بیش از ۲۰۰ تن از نمایندگان مجلس با امضای توماری اعلام کردند که «قطع رابطه ایران و آمریکا... نتیجه قهری و طبیعی دخالت‌های غیر قانونی و ظلم‌ها و جنایت‌های بی‌شمار دولت آمریکا طی چند دهه گذشته به ملت ایران است... مذاکره و رابطه با آمریکا نه تنها نفعی به حال ملت ایران ندارد بلکه مضر به حال اسلام و مسلمین خواهد بود» (همشهری، ۲۸ دی ۱۳۷۶).

در مقابل این «حملات بی‌سابقه و بعضاً گستاخانه و دور از ادب به ریاست محترم جمهوری» (همشهری، ۲۴ دی)، بلافاصله ۱۳۸ امضاء از نمایندگان مجلس در حمایت از وی جمع‌آوری شد.

●●●●● در صفحه ۲

گفتگو میان

«تمدن»ها

و «فرهنگ»ها

یا

بهبود رابطه میان

سرمایه‌داران!

در پی سخنان «مسالمت‌جویانه»ی خاتمی نسبت به دولت آمریکا، پس از اجلاس «سازمان کنفرانس اسلامی»، مصاحبه پر جنجال او با شبکه تلویزیونی سی‌ان‌ان آمریکا در ۱۸ دی ۱۳۷۶ صورت پذیرفت. در این مصاحبه، او ضمن «عذر خواهی» نسبت به عملکرد گذشته رژیم نسبت به دولت آمریکا و اشاره به انساندوستی «زائران اولیه پلیموت» در «نیوانگلند» آمریکا و تمجید از کتاب «الکسی دو توکویل»، تحت عنوان «در باره دمکراسی در آمریکا» (که ظاهراً خود وی آنرا به فارسی برگردانده است!)، خواهان گفتگو میان «تمدن»ها و «فرهنگ»ها ایران و آمریکا شده و ارتباط «مستقیم» بین دو دولت را به پس از «شکستن دیوار» بی‌اعتمادی، موکول کرد.

از آن مصاحبه و اکسشن‌های «شدیداللعن»ی را که وی - به اصطلاح «مخالف»، بر انگیزت. روزنامه «جمهوری

گفتگو میان «تمدن» ها و «فرهنگ» ها یا بهبود رابطه میان سرمایه داران!

بقیه از صفحه ۱

مصاحبه اخیر خاتمی با «کریستیان امانپور» مخبر سی‌ان‌ان و واکنش‌های مخالفان وی، چند نکته در مورد موقعیت سیاسی کنونی را برجسته می‌کند:

اول، مطالب اصلی بیان شده توسط «رئیس جمهور» هیچ یک تازگی نداشتند. در درون رژیم سرمایه‌داری آخوندی حاکم بر ایران، از بدو پیدایش، همواره گرایشی به سمت غرب (و آمریکا) وجود داشته و تاکنون نیز ادامه یافته است. جلوه‌های علنی این گرایش، پس از «پیام ۸ ماده‌ای» خمینی، سیاست‌های تعدیل اقتصادی رفسنجانی بود. این بار، در مصاحبه خاتمی، تنها تفاوت در این امر نهفته است که دولت آمریکا نیز تبلیغات گسترده‌ای از طریق شبکه تلویزیونی سی‌ان‌ان، به اتکاء به «محبوبیت» فعلی خاتمی میان مردم ایران، به راه انداخت. از چند هفته پیش‌تر مردم آمریکا برای چنین مصاحبه‌ئی آماده شده بودند. «تعبیرات» و «تفسیرات» فراوانی در سطح گسترده‌ئی در جهان حول این مصاحبه صورت پذیرفت. آنچه مسلم است اینست که در وضعیت کنونی «هم» آمریکا خواهان پذیرش دولت ایران است و «هم» رژیم مجبور به قبول دولت آمریکا گشته است.

در درون رژیم، از ابتدا، جناحی به نیکی دریاخته بود که برای تحقق زمینه تکامل سرمایه‌داری، نیاز به ارتباط نزدیک با سرمایه‌داری جهانی و در رأس آن دولت آمریکا است. چنین ارتباطی نیز کم و بیش به صورت غیر علنی و پشت‌پرده همیشه در جریان بوده است. برای نمونه بنابر گزارش مطبوعات غربی، سفیر سوئیس اخیراً «واسطه» ارتباط‌گیری دولت ایران و آمریکا بوده است (از این نمونه‌ها طی هیجده سال گذشته بسیارند). جناح

«مخالف» در درون هیئت حاکم نیز، همواره متکی بر شعارهای توخالی «ضد آمریکایی»، «مخالفت» خود را علیه غرب و آمریکا ابراز داشته، و در واقع هرگز موافق گسست قاطع و همیشگی از غرب نبوده است. دعوی بین جناح‌های هیئت حاکم، بیشتر پیرامون «آهنگ» برقراری ارتباط با غرب بوده است.

دوم، محتوای نظریات ایراد شده توسط خاتمی، به هیچ وجه به منظور برقرار تفاهم بین مردم دو کشور و یا «گفتگو» بین «فرهنگ» ها و «تمدن» ها طراحی نگشته است. هدف اصلی برقراری ارتباط به نمایندگان سرمایه‌داران دو کشور (دولت‌ها) آنهاست.

تنها دلیلی که خاتمی آشکاراً هدف اصلی خود را بیان نکرد، عدم آمادگی اذهان عمومی (به ویژه میان حزب‌الله‌ها و پایه‌های خود رژیم است). مردم عادی ایران هیچگاه با مردم عادی آمریکا (یا هر کشور دیگری) اختلافی نداشته و نخواهند داشت. اختلاف‌ها عمدتاً بین دولت‌های این کشورها بوده است - که عموماً پس از «زدوبند» های پشت پرده، به سازش ختم می‌شوند.

البته خاتمی که زیر فشار جناح «حزب‌الله» قرار گرفته، در مقطع کنونی، خواهان رودرویی با آنها نیست، زیرا که «توان» چنین کاری را ندارد. از اینرو اخیراً همصدا با مخالفان به حملاتی علیه آمریکا دامن زده است، که «سخنان دلنشین» ایشان نیز مورد ستایش روزنامه‌های مخالف قرار گرفت (جمهوری اسلامی، ۱ بهمن ۱۳۷۶). او در سخنرانی اخیر خود در مقابل حزب‌الله‌هایی شرکت‌کننده در مراسم «احیای شبهای قدر» گفت که: «در دنیای متکثر امروز، نیازی به آمریکا نداریم که در کنار ما قرار گیرد» و یا اینکه: «ملت ما بیشترین زیان را از سیاست‌های ظالمانه آمریکا دیده است و امروز

هم سیاستمداران آمریکا با خوی ارباب‌منشانه می‌خواهند قوانین داخلی خودشان را بر مردم دنیا تحمیل کنند، غافل از این که دنیای امروز دنیایی نیست که منطق زور را قبول کند» (همشهری، ۱ بهمن ۱۳۷۶). حضار «حزب‌الله» ای نیز پس از شنیدن این «سخنان» دلنشین، بارها شعار «مرگ بر آمریکا» را تکرار کرده‌اند! (نیویورک تایمز، ۲۰ ژانویه ۱۹۹۸). بدیهی است این کلمات در مغایرت کامل با مصاحبه با سی‌ان‌ان بوده و تنها به منظور «عوامفریبی» ارائه داده شده است.

سوم، «اعتراض» های باند خامنه‌ای نیز گرچه «شدیداللعن» بوده، اما توأم با «تهدید» های همیشگی علیه مخالفان نبودند. در واقع «ایراد» ها همه ملایم و همراه با «الطاف» برده‌اند!

این برخورد‌های ملایم‌آمیز نمایانگر اینست که باند خامنه‌ای نیز در مخالفت «عمیق» و «ریشه» ای با رئیس جمهور نمی‌باشد. او نیز تنها «راه» رهایی از بحران اقتصادی و حفظ موقعیت خود را در برقراری رابطه نزدیک با دولت آمریکا می‌بیند. تنها مسئله نحوه آمادگی «ذهنی» پایه‌های حزب‌الله است. هیجده سال تبلیغات «ضد آمریکا» بی‌میان خانواده «شهدا» ی جنگ، پاسداران و پایه‌های رژیم، یک روزه نمی‌توانند خنثی گردند. برای خنثی‌سازی آنها نیاز به «زمان» است و آن چیزی است که خامنه‌ای در جستجوی آنست. اتفاقی نیست که برادر وی، هادی خامنه‌ای که «رهبر» را به «دائی جان ناپلئون» مقایسه کرده، و به خود جرأت داده و او را به «گوش دادن» به سخنان رئیس جمهور فرا می‌خواند (روزنامه‌های طرفدار خاتمی، ۴ بهمن ۱۳۷۶).

همچنین، تعجب‌آور نیست که یکی از گرایش‌های «ضد آمریکایی»، «دانشجویان خط

امام» اسبق و طرفداران روزنامه «سلام» خواهان برگزاری «همه پرسی» برای اخذ تصمیم در مورد برقراری رابطه با آمریکا شده‌اند! و یا بهزاد نبوی، عضو رهبری «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» (از جناح «ضد آمریکا» ثیان قسم خورده رژیم) در میان جمعی در حسینه حسین آباد اصفهان، در توجیه موضع‌گیری رئیس جمهور، می‌افزاید که: «آقای خاتمی در این مصاحبه قصد اعلان جنگ با مردم آمریکا را نداشت، بلکه درصدد جذب نظر آنها برای موضعگیری علیه دولشان بود!» بدیهی است که این گونه اقدامات در راستای آماده کردن اذهان عمومی «حزب الله» برای پذیرش دولت آمریکا به مثابه یک «شیطان»، نه چندان «بزرگ» است! سرمایه‌داران ایران، نیاز به آمریکا را برای ادامه حیات خود با «پوست و استخوان» لمس کرده‌اند. حتی خفرت‌ترین جناح‌های آخوندها نیز به این گرایش عینی تمکین کرده است. سرمایه‌های «راکد» این انگل‌های جامعه ایران، می‌بایستی به آمریکا برده شود تا انباشت سرمایه‌های آنها مسیر طبیعی خود را، به بهای فقیر شدن اکثریت جامعه ایران، ببیماید. ■

هیت مسنولان

۵ بهمن ۱۳۷۶

جوانان به پا می‌خیزند!

بنا بر گزارش‌های رسیده از ایران، ۴۰۰ تن از دانشجویان دانشگاه ملی، ۱ بهمن ۱۳۶۷، به بهانه «تنگی» جا، عدم وجود امکانات بهداشتی، «مسموم» بودن غذا و غیره، دست به یک تظاهرات ضد رژیمی زدند. این تظاهرات در پی تظاهرات دانشجویان در «خوابگاه شهید بهشتی» به وقوع پیوست (سلام، ۲ بهمن ۱۳۷۶). همچنین در ۱۴ دی، چند هزار تن دانشجویان محل کوی دانشگاه تهران در امیرآباد دست به تظاهرات زده و نمایندگان دانشجویان دانشگاه

تهران، اعلام کردند که دانشجویان با شعار «مرگ بر استبداد»، خواهان «از سرگیری رابطه با آمریکا» شدند (سلام، ۲ بهمن ۱۳۷۶). گرچه در ابتدا مطالبات دانشجویان دانشگاه‌های تهران بر محور مسایل «صنفی» آنها طرح گشته، اما به فوریت به شعارهای «ضد استبدادی» مبدل شدند.

تظاهرات و اعتراض‌های دانشجویی در ایران در پی شرکت چندین میلیونی جوانان در انتخابات ریاست جمهوری فصل نوینی در مبارزات جوانان را ورق می‌زند. جوانان ایران که سالهاست زیر فشارهای روانی، مالی و اخلاقی سردمداران رژیم سرمایه‌داری آخوندی قرار گرفته‌اند، پس از انتخاب خاتمی، روزنه جدیدی در رهایی خود از «شر» احکام «الهی» آخوندها، مشاهده می‌کنند.

اما در عین حال، در ابتدا، همچنان توهمشان نسبت به باند‌های به اصطلاح معتدل رژیم (خاتمی‌ها، طبرزدی‌ها و منتظری‌ها) وجود دارد - همراه با آن، «انتظارات» آنها نیز از دولت آمریکا طبعاً افزایش می‌یابد. شدت خفقان و اختناق چنان زیاد بوده که آنها تصور می‌کنند که خاتمی و یا دولت آمریکا برای مردم ایران آزادی و دموکراسی به ارمغان خواهد آورد.

البته، این توهم به سرعت (و به زودی) با مشاهده «دستاوردها»ی خاتمی (و متحدان آمریکایش)، ریخته خواهد شد. آقای کلینتون قبل از «کمک‌رسانی» به حل مسایل جامعه ایران، بایستی در ابتدا خانه خود را «پاکسازی» کند! قبل از هر چیز هیئت حاکم آمریکا بهتر است اقتضای «واترگیت»‌ها، «ایران‌گیت»‌ها، «واپت‌واتر»‌ها و اکنون «مونیکا» گیت‌ها را خاتمه دهد. سیاست دولت آمریکا در مورد کشورهای «جهان سوم»، همانا رابطه بین «ارباب» و «خدمتکار» است. جوانان ایران بایستی متکی بر نیروی خود، سازمان‌های «مستقل» خود از باند‌های رژیم را بوجود آورده و همراه با کارگران پیشروی ایران، تدارک یک دولت کارگری را ببینند.

کارگران ایران، به نقد، مبارزات خود، علیه دولت خاتمی را آغاز کرده‌اند. اعتصاب کارگران

کارخانه «کفش ملی»، کارخانه ریسندگی و بافندگی تجارت اصفهان و غیره آغاز روند نروپاشی رژیم سرمایه‌داری ایران است. ■

سیروس کشاورز

۲ بهمن ۱۳۷۶

از جان گارگران حراست کنیم!

چند ماه پیش تازه‌ترین حادثه مهم در لوشان اتفاق افتاد و جان شریف ۱۵۰ کارگر زحمتکش در اثر انفجار تونل شماره ۹ به خطر افتاد. شاید این اولین و آخرین حادثه‌ای نباشد که در ایران رخ می‌دهد که دلایل حادثه از دید یک کارشناس، وسایل بی حفاظ، وسایل معیوب، بی‌احتیاطی، کمبود نور، تهویه نامطلوب، تجهیزات خطرناک، عدم مهارت و تخصص کافی و غیره عنوان شد.

طی پژوهشی که در استان مرکزی از کارگران حادثه دیده به عمل آمده ۸۴/۷ درصد آموزش فنی - ایمنی ندیده‌اند در صورتی که فصل چهارم قانون کار اختصاص به حفاظت فنی و بهداشت محیط کار دارد که این قانون کار از ماده ۸۵ تا ۱۰۶ که مجموعاً ۲۲ ماده می‌شود در باره حفاظت فنی و بهداشت محیط کار است.

آیا باید چنین حوادثی رخ دهد تا مسئولین برای حفاظت جان کارگران و رسیدگی به اوضاع کارگاه و کارخانه‌های تولیدی خصوصی انجام دهند که این واحدهای تولیدی راندمان تولید بیشتر را به حفاظت فنی و نهایتاً حفاظت جان کارگران ترجیح دهند.

اینجانب نیز قربانی یکی از این کارخانه‌های تولیدی در استان قم هستم که در ۱۲ تیرماه سال ۱۳۷۴ در یک کارخانه ریسندگی که حدود ۲ ماه از شروع کار نگذشته بود در ساعات اولیه کار از ناحیه تاندم دست راست انگشتان چهارم و پنجم و محدودیت فیزیکی دست راست دچار آسیب شدم که به علت عدم رسیدگی مسئولین کارخانه و معالجات، انگشتان ناقص جوش خوردند.

محمدرضا پهلوانی

(نامه‌های مردم، هشتی، ۲۱ دی ۱۳۷۶)

تبادل، تخصص و توسعه نابرابر در عصر امپریالیسم

بررسی نظریات سمیرامین

مجتبی بنی جمالی

در اواخر سالهای ۱۹۶۰ و اوایل سالهای ۱۹۷۰ شاهد انبوهی از نوشته‌های مارکسیستی در مورد عصر امپریالیسم می‌باشیم. اما، کلیه این نوشتجات در چارچوب همان نظریه‌های قبلی از امپریالیسم بود تا اینکه نظریه‌ای کاملاً جدید از خود این محققین باشد. ولیکن علیرغم آن، تفاوت‌های اساسی را بین این نوشتجات می‌توان مشاهده نمود. در این مقاله سعی خواهد شد که نوشته‌های «سمیرامین» را که بطور سیستماتیک اکثر خطوط کلی این بینشها را در یک تصویر خاص از اقتصاد سرمایه‌داری جهانی ترکیب نموده است را برای خوانندگان «کارگر سوسیالیست» ارائه نمایم.

سمیرامین دو نوشته عمده دارد:

۱- انباشت در یک مقیاس جهانی (Accumulation on a World Scale) در سال ۱۹۷۴.

۲- توسعه نابرابر

(Unequal Development) در سال

۱۹۷۶، که در واقع نوشته دوم تکمیل نوشته اول می‌باشد. نوشته دوم به تئوری توسعه و ترجیحاً بیشتر به جزئیات تاریخی در مورد مناطق و کشورهای خاصی می‌پردازد، در حالیکه نوشته اول بیشتر در جزئیات مباحث مربوط به تئوری اقتصاد در تجارت جهانی و توسعه است. مجموعه‌ای از مقالات وی تحت عنوان امپریالیسم و توسعه نابرابر (Imperialism and Unequal Development) در سال ۱۹۷۷ منتشر شد که یکی از این مقالات با عنوان «پایان یک بحث» (The End of a Debate) نظریات عمده سمیرامین را بروشنی مطرح نمود. وی نوشتجات بسیاری در مورد مناطق خاصی چون آفریقای

شمالی در سال ۱۹۶۶ و آفریقای غربی در سال ۱۹۷۱ به‌تحریر درآورد. نظریات و تحقیقات سمیرامین بخصوص در توضیح نابرابری توسعه، نابرابری مبادله و تخصص در عرصه جهانی در چند دهه گذشته کم‌نظیر است. در برخی موارد وی سعی نمود تا عقاید تطبیق‌ناپذیری را با یکدیگر وفق دهد که تئوریهای او را به تناقض و ناهماهنگی کشاند. برخی معتقدند که نظریه وی در «دستمزدها در کشورهای پیشرفته» بکلی نادرست می‌باشد.

در این نوشته سعی خواهد شد خلاصه‌ای از تئوریهای سمیرامین ارائه داده شود. و سپس در فرصت‌های آتی به خلاصه‌ای از دلایل تاریخی وی برای ضرورت و توسعه اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، نکات اصلی تئوریک که وی دنبال و تحقیق می‌نمود همانند «نابرابری در تخصص»، و نظریه «تعیین دستمزدها بعنوان محور ساختار اجتماعی»، پرداخته می‌شود.

توسعه نابرابر

پرونده‌های انباشت و همچنین توسعه می‌بایستی بمشابه یک پروسه در عرصه جهانی تحلیل گردد. اما این در جهانی صورت می‌پذیرد که به ساختارهای اجتماعی - ملی متعددی تقسیم گردیده است. انباشت هیچگونه وحدتی بین این ساختارهای اجتماعی بوجود نمی‌آورد، بلکه آنها را به دو مقوله: کشورهای مرکز (center) و کشورهای حاشیه (periphery) تقسیم می‌نماید (سمیرامین).

بازنگری سمیرامین از روابط بین کشورهای مرکز و کشورهای حاشیه همانند کلیه تئوریهای

تاکتونی وابستگی است. وی ادامه می‌دهد: انباشت در کشورهای مرکز مربوط به خود مرکز است (autocentric) یا -خسود مرکز شده (self-centred) می‌باشد. این انباشت بتوسط دینامیک داخلی عمل می‌نماید، بهمان ترتیبی که مارکس نیز تحلیل می‌نمود. اما در کشورهای حاشیه، در مغایرت، انباشت یا وابسته است و یا بتوسط عامل خارجی رونیده شده (extraverted) و بتوسط رابطه مرکز - حاشیه بدان تحمیل گردیده است (سمیرامین). مباحثی که سمیرامین برای توضیح این تشخیص می‌آورد نیز مشابه همان تئوریهای وابستگی می‌باشد. در این چارچوب و نظریه، ایده وابستگی در فرض مسلم شده یک خصوصیت از پیش تعیین گردیده «تخصص» (specialisation) بین کشورهای مرکز و کشورهای حاشیه قرار گرفته است.

محور نتیجه‌گیری سمیرامین توضیح تخصص نابرابر (unequal specialisation) می‌باشد که در بخش سوم در جزئیات آن، بدان خواهیم پرداخت. اما بطور خلاصه این چنین است که تخصص بین‌المللی مطلقاً بتوسط میزان مخارج آن محاسبه می‌گردد و این میزان مخارج بستگی به میزان تولیدکنندگی و دستمزدها دارد. در گذشته و یا تحت شرایط مطلوب خاصی، کشورهای سرمایه‌داری توسعه یافته مرکز، دارای شرایط همواری شدند که در این دوره دستمزدها در کشورهای مرکزی و پیرامونی در حدی پائین نگهداشته شده بود که فقط کفاف بازسازی فیزیکی مزدبگیران را فراهم می‌نمود.

این وضعیت یک خصوصیتی از تخصص نابرابر را ایجاد نمود. مدتی پس از آن دستمزدها در کشورهای مرکز شروع به بالا رفتن نهاد، اما جلو بودن کشورهای مرکز در تولیدکنندگی کافی بود که مخارج کمتری حداقل برای اغلب بخشهای صنعت

باقی بگذارد. بنابراین تخصص نابرابر هم دلیل و هم نتیجه توسعه نابرابر است؛ این دو پیوستاری شده‌اند در شرایط تولید و تأثیر گذاشته بر روابط تبادل.

ارائه الگوی تخصص و توسعه نابرابر، همان تحلیلی است که مارکسیستهای کلاسیک از قبیل روزا لوگزامبورگ برای توسعه سرمایه‌داری در کشورهای مرکز داشته‌اند. خروج از شیوه تولید پیشا - سرمایه‌داری برای کشورهای مرکز، زمانی که امکان توسعه سرمایه‌داری در کشورهای حاشیه‌ای مسدود است. و آن هنگامی است که کشورهای حاشیه فقط در فعالیتهای تجارتی بر مبنای منابع طبیعی همانند معادن و کشاورزی قادرند به رقابت در بازار جهانی یا ملی بپردازند، و فقط امکانی محدود برای توسعه آنها بر مبنای بازار محلی باقی خواهد ماند. و نتیجتاً بخش وسیعی از مردم بدلائل فوق از بخش سرمایه‌داری (مدرن) خارج نگهداشته شدند، بنابراین شیوه تولید پیشا - سرمایه‌داری در کشورهای حاشیه از بین نرفت. این بررسی یک توضیح مخصوص بخود از ساختار کشورهای توسعه نیافته ارائه می‌دهد که بتوسط تئوریهای «وابستگی» نیز ارائه گردیده است. سمیرامین این ساختار را سرمایه‌داری پیرامونی (peripheral capitalism) مینامد.

پس از چند مرحله از توسعه در کشورهای مرکز دستمزدها شروع به بالا رفتن نمود. و آن هنگامی است که در کشورهای پیرامونی بیکاری دست جمعی و شیوه‌های تولید پیشا - سرمایه‌داری و (استثمار فوق العاده) دستمزدها را پائین آورد. توضیح سمیرامین از بالا رفتن دستمزدها در مرکز را در بخش آخر به تفصیل بررسی خواهیم نمود. بهر حال نظریه فوق در مورد: بالا رفتن دستمزدها در مرکز و پائین آمدن دستمزدها در حاشیه یکی از دلایل تبادل نابرابر بدون شک می‌باشد. برخی چون امانوئل (اقتصاددان مارکسیست) بدان نیز به نحو دیگری اشاره نموده‌اند (تئوری دستمزدهای «متغیر مستقل» independent variable امانوئل در کتاب «تبادل نابرابر» ۱۹۷۲).

سمیرامین در نقد بیش از امانوئل در توضیح مطلب فوق اینچنین ادامه می‌دهد که: کشورهای مرکز صرفه و سود بیشتر در تولیدکنندگی خواهند

داشت که از دستمزدهای بالاتر بسیار مهمتر است. وی ادامه می‌دهد: کشورهای مرکز نسبتاً در اکثر تولیدات صنعتی تولیدکنندگی بالاتری دارد و بدینجهت به اضافه فاصله درآمد از تخصص نابرابر برخوردار است؛ اما کشورهای حاشیه نیز نسبتاً در چند خط تولید که در آن متخصص است، تولید کنندگی بالاتری دارد؛ برای مثال در صنایع صادراتی یا تولیدکنندگی بالا و دستمزدهای پائین این کشورها (حاشیه‌ای) با تجویز همان نسخه به تبادل نابرابر در عرصه بین‌المللی می‌رسند.

در اینجا نقد سمیرامین به امانوئل اینست که او دستمزدها را بمثابة «متغیر مستقل» بدون مناسبت آنها توضیح می‌دهد. چرا که امانوئل معتقد است که: «تجارت آزاد بین دو کشور کاملاً سرمایه‌داری (مرکز) نیز می‌تواند بر مبنای تبادل نابرابر باشد، و این تبادل نابرابر پایه و توضیح کلیه نابرابریهای اقتصاد جهانی موجود است». بکلام و پرسش خود سمیرامین از امانوئل: ایندو «کدام یک دلیل است و کدامیک علت؛ قیمتهای بین‌المللی، یا نابرابری در نسبت دستمزدها؟» سؤال بی‌پاسخ است. نابرابری در دستمزدها بنابه دلایل تاریخی (اختلاف بین ساختارهای مختلف اجتماعی) پایه تخصصی شدن و یک سیستم قیمتهای بین‌المللی که این نابرابری را جاودانه می‌سازد را ایجاد نموده است» (توسعه نابرابر صفحه ۱۵۱). بنابراین هیچ متغیر مستقلی وجود ندارد، این فقط یک پروسه خود - جاودانگی است (امپریالیسم و توسعه نابرابر، ۱۹۷۷ صفحه ۱۵۸).

سمیرامین ساختارهای اجتماعی کشورهای پیرامونی را بتوسط انفصال و جدائی در بین بخشهای آن از یکدیگر طبقه‌بندی می‌نماید. بدین دلیل که در این کشورها اغلب صنایع تولیدی «بخش یک» برای ساختن ابزار تولید «بخش دوم» را ندارند. این ارتباطات بین قسمتهای یک و دو (تولید ابزار تولید و کالاهای مصرفی مرغوب)، در سطح جهانی وجود دارد، اما در سطح اقتصاد ملی کامل نیست. این همان تحلیل مارکس است که مربوط به طرح برنامه بازتولید می‌شود. کشورهای حاشیه‌ای همچنین بتوسط ناموزونی تولیدیشان نیز طبقه‌بندی شده‌اند. در بخشهای صادرات بتوسط سرمایه خارجی، در کنار پیشرفته‌ترین خطهای تولید،

بخشهای پیشا - سرمایه‌داری نخستین قرار گرفته است. در این میان شیوه تولید سرمایه‌داری برتری دارد، اما بخشهای دیگر نیز در نتیجه دنباله‌روی از تقاضا در بازار و کمبود امکانات برای سرمایه‌گذاری در صنایع انبساط یافته‌اند. این سیما و مشخصات از کشورهای سرمایه‌داری حاشیه بهیچ وجه در طبقه‌بندی پیشا - سرمایه‌داری «سنتی» قرار نمی‌گیرند بلکه آنها محصول «توسعه توسعه نیافتگی» می‌باشند.

سمیرامین در مورد ساختارهای اجتماعی کشورهای مرکز بجز تحلیل از طبقه‌بندی مردها تقریباً مطلبی ندارد. وی در اکثر نوشته‌های خود فقط از یک مرکز نام می‌برد. او اشاره می‌نماید که کشورهای مرکز پس از چند مرحله از توسعه تبادل، جریان و جابجائی سرمایه در ارتباط با تولید بین کشورهای مرکز و حاشیه در یکدیگر بطور تنگاتنگی ادغام گردیده‌اند. تجارت با کشورهای حاشیه نسبتاً از اهمیت چندانی حتی با کمیت بسیار آن و تأثیرش بر روی کشورهای حاشیه ندارد. این بروشنی بیان از بالا بودن مقدار تولید در کشورهای مرکزی نسبت به کلیه کشورهای حاشیه بایستی داشته باشد. در عمل مسأله همین جاست و توضیح تأثیر نابرابری در تخصص و توسعه نیز از همین جا نشأت می‌گیرد.

ژانویه ۱۹۹۸



مراد شیرین

«اتحاد اروپا»:

دیکتاتوری بخش سوم

بورژوازی

در سطح اروپایی

ایجاد «بازار یگانه» در تاریخ اول ژانویه ۱۹۹۳ قدم تعیین کننده ای بود که عواقب مهمی داشت و کاتالیزی برای ایجاد سرمایه ای به طور مشخص اروپایی بود. ولی منطق نیازهای اقتصادی و سیاسی بورژوازی اروپا خواهان این بود که اقدامات فراگیرتری برداشته شوند تا اینکه دست آوردهای پروژه «قانون اروپای یگانه» از بین نروند. گرایش به سوی ایجاد سرمایه ای اروپایی از کمبود هماهنگی بین سیکل های اقتصادی ۱۲ کشور (در آن زمان «انجمن اروپا» رنج می برد (۱). «کمسیون انجمن اروپا» پیشنهاد کرد که مرحله بعدی ادغام اروپایی - «اتحاد اقتصادی و ارزی» - این هماهنگی را ایجاد خواهد کرد. روند درازمدت روابط تجاری و سرمایه گذاری بین آلمان و بلژیک، هلند و لوگزامبورگ در طول سال ها منجر به ادغام سیکل های اقتصادی این کشورها شد. بکارگذاری «مکانیزم نرخ مبادله» از سال ۱۹۷۹ منجر به همخوانی بیشتر در سطح «ماکرواکنومیک» در مسائل سیاست مالی کشورهای عضو آن شد. تورم در این کشورها که به طور متوسط در سال ۱۹۸۰ ۱۱٪ بود به ۳٪ در سال ۱۹۸۸ رسید. و پس از اینکه فرانسه سیاست بالا بردن رشد اقتصادی خود را در سال ۱۹۸۳ رها کرد (دقیقا به دلیل اینکه در متوسط مدت این با عضویت در «مکانیزم نرخ مبادله» ناخوان بود) سیکل های آلمان و فرانسه به هم نزدیکتر شدند (۲).

برنامه های اتحاد بیشتر اقتصادی و ارزی در گزارش «دلور» (۳) در سال ۱۹۸۹ جای گرفتند و سپس اساس «قرارداد ماستریخت» که نهایتا در ۷ فوریه ۱۹۹۲ امضاء شد، را تشکیل دادند. و بدین ترتیب چارچوب زمانی ایجاد ارزی واحد برای بازاری واحد را در نظر گرفتند. سرمایه داران اروپا برای خود تعدادی از معیارهای اقتصادی برای «همخوانی» را عنوان کردند که اساس ایجاد ارزی واحد و با ثبات را تشکیل می دادند. بدون ارز واحد بازار واحد چیزی جز بازاری بزرگتر برای امپریالیزم آلمان، که از دیگر امپریالیزم های اروپایی کار آمد بالاتری را دارد، نخواهد بود. استراتژی اقتصادی متوسط مدت کشورهای اصلی امپریالیستی در «انجمن اروپا» شامل تورم کم، قرض کم و مخارج اجتماعی کم بودند و نقش «همخوانی» اقتصادی با امپریالیزم آلمان و استانداردهای آن را داشت.

بدون اینکه میزان فعالیت اقتصادی کشورهای «انجمن اروپا» به هم نزدیک نشوند ایجاد ارز واحد غیر ممکن است. ولی ایجاد چنین ارزی امری اساسی است: وضعیت فعلی سیستمی که در آن نرخ مبادله تا حدی تنظیم می شود و طعمه سفته بازی و دست کاری می شود. به این دلیل «مکانیزم نرخ مبادله» یک نظام گذرا و بدون استحکام و ضعیف بود. واگرائیدن بین سیکل های اقتصادی دولت های عضو می توانست تعادل آن را به هم بزند. وقتی که رکود اقتصادی جهانی در سال ۱۹۸۹ صورت گرفت، و سپس گسترش و عمق بیشتر پیدا کرد، اساس اصطکاک بین سیکل ها بوجود آمده بود.

بریتانیا، به دلیل این که هنوز اقتصاد آن با اقتصاد آمریکا از نزدیک ارتباط داشت، دچار رکود عمیقی شد. بورژوازی آلمان تصمیم گرفت، و این تصمیمی در اصل سیاسی بود، که «دویچ مارک» (مارک «جمهوری فدراتیو آلمان» - غربی) با «اوست مارک» (مارک «جمهوری دموکراتیک خلق آلمان» - شرقی) را در مبادله ۱/۸۹ قرار دهد و به طرف تساوی نرخ مزد در دو بخش آلمان قدم بر دارد.

مخارج اتحاد صندوق های بیمه بازنشستگی و غیره در آلمان به ۷۷ درآمد ملی رسید و اکثرا از طریق قرض گرفتن و نه ازدیاد مالیات صورت گرفت. «بوندز بانک»، بانک مرکزی آلمان غربی، از

این حرکت «دست و دل باز» «هلموت کوهل» بسیار نگران شد. ولی در سال های ۹۱-۱۹۹۰ اقدامی نکرد، تا بعدا در سال ۱۹۹۲ توانست بر سیاست «ماکرواکنومیک» دولت آلمان، کنترل بیشتری داشته باشد. این امر خواهان سیاست ارزی محدودتری بود که از طریق بالا بردن نرخ بهره می توانست عملی شود.

با بالا بردن نرخ بهره در آلمان کشورهایی مانند بریتانیا مجبور شد که نرخ بهره خود را در رابطه با نرخ بهره آلمان بالا نگه دارد. ولی این نرخ ها برای کشورهایی که در وسط رکود اقتصادی بودند به طوری طاقت فرسا بالا بودند. بالاخره در سپتامبر سال ۱۹۹۲ پس از حملات بی رحمانه سفته بازان بر «پوند استرلینگ» که به اثر آن شکاف هایی در «مکانیزم نرخ مبادله» ایجاد شد، «پوند» و «لیره» ایتالیا مجبور به خروج از این نظام شدند و با اینکه دیگر ارزها در آن باقی ماندند مجبور شدند که میزان مبادله خود در مقابل مارک را کاهش دهند.

ولی وقایع سپتامبر ۱۹۹۲ صرفا یک هشدار شدید بود تا ضربه ای که «مکانیزم نرخ مبادله» از پس آن نتواند بر آید. این مشکلات در اصل نشان دادند که اگر این نظام گذرا توسعه نیابد چه خطراتی ممکن است بوجود آید. فروپاشی «مکانیزم نرخ مبادله» بازار یگانه «نوزاد» خود را با به زیر برد و به بحران سرمایه داری اروپا عمقی بیشتر می دهد. بورژوازی آلمان و فرانسه این درس را آموختند و کل توان خود را در جلوگیری از «مکانیزم نرخ مبادله» و به عمل گذاری اقدامات ماستریخت گذاشتند.

حتی بریتانیا به پذیرش ماستریخت زودرس تن داد. ولی سپس مجبور به عقب نشینی تاکتیکی و خروج از «مکانیزم نرخ مبادله» شد. تنها یک رکود درازمدت و یا فروپاشی دیگری به سوی افت کلی، دولت های «انجمن اروپا» را وادار به اقداماتی برای دفاع از نظام ملی (که بر علیه قرارداد ماستریخت است) می توانست کند (۴).

حتی اگر شروط اقتصادی و پولی-ارزی «قانون اروپای یگانه» و «قرارداد ماستریخت» به طور کامل عملی می شدند، هنوز از ادغام این کشورها و ایجاد «ایالات متحده اروپا» بسیار دور می بود.

در وهله اول تضادهایی که بین بخش های مختلف سرمایه ملی وجود دارند هنوز مهم هستند. در بخش های بانکی و مالی، سرمایه در اصل ملی باقی مانده است و تحولات فرامرزی ای صورت نگرفته اند. از آنجایی که این دو بخش نقش مهمی در دستیابی به سرمایه برای صنایع ایفا می کنند، این سدی مهم (و ملی) در جلوی تحقق ادغام اروپایی است.

به علاوه، کوشش هایی که مالیات بر سرمایه را یکان به شکست انجامیده اند و حتی در این دهه در دستور عمل قرار ندارد. بخش های سرمایه متوسط و خرد، که نقش مهمی در سیاست بورژوازی بازی می کنند، همچنین بسیار وابسته به بازارهای ملی قرار گرفته اند و با ایجاد ادغام و رقابت بیشتر ضرر خواهند خورد (برای مثال ترانسپورت در آلمان)، یا همخوانی استانداردهای بازارها (برای مثال، صنعت آبنجو سازی آلمان، که ۷۰٪ آبنجو سازی «انجمن اروپا»).

ولی بزرگترین تعداد تضادها در راه وحدت اروپایی از وجود سرمایه غیر اروپایی در درون این بازار نشأت می گیرند. از یک سو سرعت گرفتن سرمایه گذاری از طرف شرکت های آمریکایی و ژاپنی در اروپا (به خصوص ژاپنی ها بعد از ۱۹۸۵) (۵) که از بازار یگانه استفاده می کنند. و این به نوبه خود فشارهای مادی ای برای پایین کشیدن مرزهای ملی که از گردش آزاد سرمایه و کالاها در اروپا جلوگیری می کنند، وارد می آورد.

ولی، از سوی دیگر، گرایش متضادی وجود دارد. شرکت های «فرا ملی» آمریکایی و ژاپنی که در درون بازار یگانه سرمایه گذاری می کنند به نحوی این کار را می کنند که سهم هر چه بزرگ تری از سرمایه کشوری در بخش معین صنعتی ای داشته باشند. برای مثال در اسپانیا، ۶۰٪ تولیدات صنعتی از سوی سرمایه غیر اسپانیولی تولید می شوند. و این گرایش در بریتانیا نیز وجود دارد.

اکثر این سرمایه گذاری از سوی آمریکا و ژاپن است. این در

روز شمار وقایع مهم انقلاب ۱۳۵۷

۲۸ * مرداد ۱۳۵۷: سینما رکس آبادان طی یک حادثه بسیار مرموز و غیر عادی به آتش کشیده شد. در جریان این آتش سوزی بیش از ۵۰۰ نفر مردم بیگانه زنده زنده در آتش سوختند. این حادثه دهشتناک بدون شک نقطه آغاز قیام مردم علیه رژیم ستمشاهی شد.

در پی حادثه سینما رکس تعداد زیادی از مردم در شهرهای مختلف از جمله: تبریز، اصفهان دست به تظاهرات زدند.

۱ * اول شهریور ۱۳۵۷: مردم به عنوان اعتراض به سیاست تحمیلی حکومت، به بانکها، سینماها، کاباره ها و دیگر اماکن، حمله بردند و این اماکن را به آتش کشیدند.

۲ * دوم شهریور: راهپیمایی عظیمی در شهرهای تهران، رشت و تبریز برگزار شد.

۳ * شهریور ۱۳۵۷: دولت «جمشید آموزگار» که در پی دولت ما قبلش، «دولت امیر عباس هویدا» روی کار آمده و دستش به جنایات مختلفی آلوده بود، به دنبال استیضاح های مکرر و فشار مردم، ناچار به استعفا شد و بلا فاصله به جای این دولت، «جعفر شریف امامی» از سوی شاه مأمور تکمیل کابینه تازه گردید.

در همین روز اجتماع گروه کثیری از مردم آبادان که به مناسبت هفتمین روز درگذشت سوختگان فاجعه سینما رکس، ترتیب داده شده بود، با مداخله نیروهای انتظامی به خاک و خون کشیده شد.

۴ * شهریور ۱۳۵۷: در ۱۵ شهر مجموعاً یک میلیون و پانصد هزار نفر دست به راهپیمایی و تظاهرات زدند.

۵ * شهریور ۱۳۵۷: اعتصاب رفاهی کارکنان و کارمندان ماشین سازی تبریز به اعتصاب سیاسی بدل شد و این اعتصاب به عنوان اولین اعتصاب دوران انقلاب، به ثبت رسید.

۶ * شهریور ۱۳۵۷: گروه زیادی از زنان زنجان به عنوان اعتراض به کشتارهای نیروهای انتظامی و به منظور تحلیل از یکی از شهدای این شهر، دست به راهپیمایی زدند.

۷ * شهریور ۱۳۵۷: در جریان تظاهرات ضد رژیم مردم شهرهای، ایلام، کرج و خمین، صدها نفر کشته و مجروح شدند. در همین روز گسترده ترین و اولین راهپیمایی تاریخی مردم تهران برگزار شد که از تپه های قیطریه شروع و به میدان آزادی ختم شد. در همین روز کارگران و کارکنان فولادسازی نیز به جمع اعتصابیون پیوستند.

۸ * شهریور ۱۳۵۷: با گسترش دامنه تظاهرات سیاسی مردم و ترس حکومت از قیام ملی، برقراری هر نوع تظاهرات و اجتماعات و راهپیمایی ممنوع اعلام شد.

۹ * شهریور ۱۳۵۷ (جمعه سیاه تهران): در اولین ساعات بامداد این روز، دولت غیر قانونی شریف امامی در تهران و ۱۰ شهر کرج، قزوین، اهواز، آبادان، کازرون، اصفهان، تبریز، مشهد، قم و جهرم مقررات حکومت نظامی وضع کرد و این در شرایطی بود که مردم از آن بی خبر بودند. مردمی که از برقراری حکومت نظامی بی خبر بودند و مردمیکه راهی انقلابی در پیش داشتند، بر اساس یک برنامه قبلی به خیابانها ریختند و دست به یک راهپیمایی زدند. دولت غیرقانونی که تمام اعمال و کارهایش نیز غیر قانونی بود، به محض آمدن مردم به خیابانها، تمام نیرویش را در شهر پیاده کرد و به مقابله با مردم پرداخت. مردمی که برای احقاق حقوق از دست رفته شان به پا خواسته بودند و سلاخی جز مشقت گره کرده نداشتند. مزدوران رژیم و دژخیمان سرسپرده، ناآگاه وارد عمل شدند و سر راه جوانان و زنان و مردان دلیران سنگر گرفتند. آنها مردم بی دفاع را در میدان ژاله محاصره کردند و با حمله ای، گروه بی شماری از آنان را به خاک و خون کشیدند.

ادامه دارد

مقابل گرایش ایجاد سرمایه «پان اروپایی» است. این وضعیت منجر به این خواهد شد که دستگاه سیاسی و نظامی-دیپلماتیک پیش نهاده های دولت مانند «پان اروپایی» صرفاً برای دفاع از سرمایه اروپایی بکارگیری نخواهد شد - بلکه دفاع از سرمایه آمریکایی و ژاپنی هم در دستور کار خواهد بود.

بعلاوه، حتی شرکت های «فرا ملی» خود «انجمن اروپا» در وهله اول استراتژی رقابت و رشد در بازار جهانی را در نظر دارند. و هیچ چیزی این را با همکاری با دیگر شرکت های «فرا ملی» اروپایی گره نزده است. کارتل ها، ادغام ها و همکاری های شرکت ها بین شرکت های فرا ملی «انجمن اروپا» و خارج از آن برای رقابت جهانی صورت می گیرند. وقتی که «اسمیت کلاین»، شرکت بزرگ داروسازی آمریکایی، با شرکت «فرا ملی» بریتانیایی «بیچام» این جلوی ایجاد سرمایه اخص اروپایی در صنعت داروسازی را گرفت.

ترس و حراس است که شاید شرکت های «فرا ملی» اروپایی نتوانند از استفاده کنندگان اصلی بازار یگانه اروپایی باشند که منجر به این می شود که بخش های ضعیف تر خواهان این باشند که در بازار اروپا بر علیه شرکت های «فرا ملی» آمریکایی و ژاپنی تبعیض قابل شده و از رقابت خارجی مصون نگه داشته شوند.

رئیس شرکت ماشین سازی «فیات»، «اومبرتو آکنلی»، گفته: «بازار یگانه می بایست اول به کشورهای اروپایی آوانس بدهد. این پیامی است که ما باید بدون تردید بر آن اسرار کنیم.» (۶) این تصادفی نیست که او رئیس یک شرکت «فرا ملی» ماشین سازی است. در رقابت با شرکت های ژاپنی، شرکت های ماشین سازی اروپایی شکست هایی مهم خورده اند و بعد از ایجاد بازار یگانه (۱۹۹۳) شکست های دیگری هم دیده اند. شرکت های کامپیوتری ژاپنی و آمریکایی کاری جز تضعیف صنایع کامپیوتری اروپایی نمی توانند ایفا کنند.

اقدامات حمایت از تولیدات داخلی اروپا به نقد در این دوران شروع به رشد کردند. واردات اتوموبیل و حتی سهم شرکت های ژاپنی در بازار «انجمن اروپا» محدود شده و به امکان زیاد محدودتر نیز خواهند شد. فرانسه در صف اول احساسات ضد ژاپنی بوده است. «ادیت کسان»، که برای مدت کوتاهی نخست وزیر فرانسه بود، از طرفداران اصلی این بود. خانم کسان گفت: «ژاپن رقیبی است که بر اساس هیچ قانونی عمل نمی کند و خواهان غلبه کامل بر جهان است. شما باید ناپینا و یا ساده لوح باشید که این را درک نکنید.»

این موضع، فرانسه را نه فقط در کشمکش مستقیم با ژاپن قرار می دهد، بلکه در تقابل با بریتانیا که مقصد بیش از ۵۰٪ سرمایه گذاری ژاپنی در «انجمن اروپا» قرار می دهد. این اختلافات راه اتحاد اروپا را مشکل تر می کنند. ولی این تنها راه دفاع از تولیدات بین سه بلوک امپریالیستی نیست.

اگر قوانین مختلفی در سه بلوک منطقه ای حکمفرما هستند، این به تبعیض بر علیه سرمایه خارجی در آنها خواهد شد. از آنجایی که بانک های آمریکایی نمی توانند سهام شرکت های آمریکایی را بخرند (و بنابر این بانک «انجمن اروپا» هم نمی توانند) پس بانک های آمریکایی نباید اجازه خرید شرکت های «انجمن اروپا» را داشته باشند.

یادداشتها

(۱) با الحاق اتریش، فنلاند و سوئد در سال ۱۹۹۵ این ناهماهنگی ها بیشتر شد.
(۲) ضعیف ترین مهره در کار هماهنگی سیکل هاباسلی در سطح بین المللی است (و «فرانک» فرانسه و «مارک» آلمان شامل این محاسبات نیستند). به این دلیل این رزروها در خارج از انجمن اروپا قرار داشته و از کنترل دولت های کشورهای عضو «مکانیزم نرخ مبادله» خارج بودند.

(۳) «ژاک دالور» رهبر سابق «کمیسین انجمن اروپا» بود.
(۴) وقایع سپتامبر ۱۹۹۲ منجر به حملات جدیدی بر علیه طبقه کارگر در «انجمن اروپا» شد تا اینکه اقتصاد هر یک از این کشورها بتواند معیارهای «هماهنگی» را بر آورده کند.
(۵) کل سرمایه گذاری شرکت های نصف کل سرمایه گذاری ژاپنی در «انجمن اروپا» از سال ۱۹۵۱ به بعد بود.

(۶) شرکت «ژور» از سوی «اب. ام. و.» آلمان خریداری شد و «ارولر روس» که بیش از صد سال سابقه صنایع مهندسی بریتانیا بود، دنبال خریدار است (و به احتمال زیاد از سوی «فولکس واگن» آلمان خریداری خواهد شد). «پرو» فرانسه نیز از خطر دور نیست.

یادداشت‌هایی در باره «انترناسیونالیزم»

م. رازی

این یادداشت‌ها به منظور بحث و تبادل نظر با سایر نیروهای انقلابی (ایرانی و غیر ایرانی) در راستای تدارک احیا یک سازمان بین‌المللی انقلابی نگاشته شده‌اند.

در بخش‌های پیشین به قسمتهایی از ۲۱ شرط عضویت «کمیترن» و همچنین مسایل بین‌الملل اول و دوم و سوم اشاره شد. در این بخش به ادامه مسایل بین‌الملل سوم پرداخته می‌شود.

تجربه بین‌الملل سوم

علل عقب‌گردهای انترناسیونال سوم

واپسین حرکت‌های انقلاب آلمان در مارس و آوریل ۱۹۱۹، به شکست انجامید. رهبران تاریخی کمونیزم آلمان در برلین به قتل رسیدند و در اوایل ماه مه جمهوری شورایی «باوریا» از هم پاشید. جمهوری شورایی مجارستان نیز به علت افتراق‌های درونی در اوت ۱۹۱۹ توسط ارتش رومانی تار و مار شد.

علل از هم پاشی حزب کمونیست آلمان این بود که رهبری حزب در مقابل تهاجم ضدانقلاب بورژوازی (کودتای «کپ» و «لوتوویتز»)، به موضع امتناع روی آورد. فراخوان کارگران آلمان برای شرکت در یک اعتصاب عمومی می‌توانست تناسب قوای را به نفع کمونیست‌ها تغییر دهد - روشی که بلشویک‌ها در اوت ۱۹۱۷ در مقابل کودتای «گرنیلف» اتخاذ کردند.

جناح چپ حزب کمونیست آلمان (ک.ا.د.پ.) انشعاب کرده و در سال ۱۹۲۰ حزب ک.ا.آ.پ.د. را بنیان گذاشتند. کلیه این بحران‌های منجر به این شد که کارگران آلمان (اعضای حزب کمونیست و حتی طرفداران بین‌الملل دوم) از رهبری خود دل‌کنده و توجه خود را به رهبری انقلاب اکتر در شوروی معطوف دارند. این روند در سایر کشورها نیز انجام پذیرفت. در بهار ۱۹۱۹ «حزب سوسیالیست ایتالیا» به کمیترن پیوست. به دنبال آن، «حزب مستقل کارگر بریتانیا»، «حزب سوسیالیست فرانسه» و غیره بین‌الملل دوم را طرد کرده و خواهان پیوستن به بین‌الملل سوم شدند.

بنابراین رهبری کمیترن (که همان رهبری حزب بلشویک بود) در سه سطح رهبری خود را تثبیت

کرد: سیاسی، سازماندهی و نظامی.

در سطح سیاسی، انقلاب پیروزمند ۱۹۱۷ روسیه الگوی سایر انقلابیون گشت و اتوریته حزب بلشویک تقویت شد.

در سطح سازماندهی، حزب بلشویک یگانه حزبی بود که قدرت سازماندهی یک بین‌الملل انقلابی را داشت.

در سطح نظامی، با توجه به شکست دادن ارتش «سفید» در زمستان ۱۹۱۹ و پاکسازی کلیه ضدانقلابیون از روسیه، قدرت حزب بلشویک تقویت گشت.

در اوت ۱۹۲۰، تحت چنین وضعیتی، کنگره دوم کمیترن تشکیل گشت. برخلاف نخستین کنگره که مسایل عمومی و شوراها مورد بررسی قرار گرفتند، در این کنگره مسئله ساختن یک حزب قوی بین‌المللی مورد توجه قرار گرفت.

نقش حزب کمونیست شوروی

عقب‌گردهای حزب‌های کمونیست در اروپا، بار دیگر نقش محوری حزب بین‌المللی را در دستور روز قرار داد. بلشویک متکی بر تجارب کارگران پیشرو در سطح جهانی و به ویژه انقلاب اکتر ۱۹۱۷، تأکید اولیه را بر سازماندهی شورایی نهاد بودند. برای نمونه در جزوه «دولت و انقلاب» لنین، تأکید بر سازماندهی شوراها بود و نه «حزب». اما شکست‌های حزب‌های اروپایی اثبات کرد که وجود یک حزب بین‌الملل انقلابی متشکل از پیشروی کارگری (و نه کل طبقه کارگر) ضروری است.

لنین در دفاع از ضرورت وجود اتحادیه‌های کارگری در شوروی در مقابل نظریات تروتسکی اشاره کرد که:

«در انتقال به سوسیالیزم «دیکتاتوری پرولتاریا» اجتناب ناپذیر است. اما، آن دیکتاتوری توسط سازمانی که کل کارگران صنعتی را در بر داشته باشد قابل اجرا نمی‌تواند باشد. چرا؟ ... آنچه اتفاق می‌افتد اینست که حزب پیشروی کارگری را به خود جلب کرده و آن پیشرو دیکتاتوری پرولتاریا را اجرا می‌کند. اما، دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند توسط سازمانی که کل طبقه را در بر دارد، عملی گردد، زیرا که در تمام کشورهای سرمایه‌داری (نه تنها در کشورهای عقب‌افتاده مانند روسیه)، پرولتاریا در کل هنوز به شدت متفرق، مرعوب و بخشاً فاسد

شده است (توسط امپریالیزم در برخی از کشورها)، که سازمانی که کل پرولتاریا را در بر گیرد قادر به اعمال مستقیم دیکتاتوری پرولتاریا نخواهد بود. تنها دیکتاتوری پرولتاریا توسط پیشروی که انرژی انقلابی طبقه را بخود جذب کرده است، این امر عملی است (لنین، اتحادیه‌های کارگری، وضعیت کنونی و اشتباهات تروتسکی، جلد ۳۲، ص ۲۰، مجموعه آثار به زبان انگلیسی).

بر اساس همین استدلال و تزه‌های کنگره دوم کمیترن، کمیترن به «حزب جهانی» کمونیست‌ها و کارگران پیشرو به رهبری حزب بلشویک و در مسکو، مبدل گشت. به سخن دیگر یک حزب بین‌المللی متکی بر اصول «سانترالیزم دمکراتیک» بلشویکی در مرکز انقلاب جهانی (شوروی) تشکیل یافت. چنین تشکیلاتی که در تئوری اصولی و صحیح بود در عمل قادر به انجام وظایف تاریخی خود نشد. زیرا که تدارک لازم و کافی برای تربیت کادرهای ورزیده از بخش‌های مختلف در «مرکز» انجام نگرفت. بین‌الملل سوم عمده‌تاً تبدیل به یک حزب بلشویک «بزرگ» گشت. در صورتی که ایده ساختن یک بین‌المللی انقلابی گسترش یک حزب و در مرکز قرار دادن آن حزب (هر چند مقتدر) نمی‌توانست باشد. تجربه بین‌الملل دوم اثبات کرده بود کخ چگونه یک حزب مقتدر (حزب سوسیال دمکرات آلمان) بین‌الملل دوم را به کجراه برد.

نتیجه «مرکزیت» این بود که برای نمونه، تصمیم هیئت نمایندگی کمونیست‌های بریتانیا مبنی بر پیوستن آنها به «حزب کارگر» توسط «مرکزیت» کمیترن مردود اعلام شد و برخلاف میل بخش بریتانیا، آنها مجبور به اجرای تصمیمات رهبری کمیترن شدند. در سایر کشورها و به ویژه آلمان نیز چنین سناریوهایی به وقوع پیوست.

در بحث پیرامون رابطه «حزب» و اتحادیه‌های کارگری نیز نظر بلشویک‌های (به ویژه لنین) نهایتاً به عنوان موضع کمیترن پذیرفته شد. در موضع اصلی در این مورد وجود داشت. بلشویک‌ها متکی به تجربه روسیه بر این اعتقاد استوار بودند که اتحادیه کارگری را نباید نادیده گرفته و از آنها به عنوان نهادی که کارگران را متشکل می‌کند، بایستی استفاده شود و کمونیست‌ها بایستی در آنها شرکت فعال داشته باشند (چنین استدلالی نیز در مورد شرکت در انتخابات پارلمانی ارائه داده شد). در مقابل این موضع، حزب کمونیست آلمان (جناح

چپ) معتقد بود که بنا بر تجربه‌شان در آلمان، اتحادیه‌های کارگری را باید دور زد، زیرا که آنها عمیقاً رفرمیست‌اند. موضع سومی نیز توسط جناح «بوردیگا» (نمایندگان جناح امتناع حزب سوسیالیست ایتالیا که در کنگره دوم کمیترون شرکت داشت، وجود داشته که در انطباق با موضع حزب کمونیست آلمان بود.

در واقع کنگره دوم کمیترون در مورد آنچه مربوط به موضع‌گیری در باره دخالت در پارلمان و روش برخورد به اتحادیه کارگری بود، کنگره‌ئی بود منطبق با مواضع حزب بلشویک (جزوه معروف لنین: بیماری کودکی، «چپ روی» کمونیسم، در مورد این بحث‌ها نگاشته شد).

اما از سوی دیگر، به علت جذابیت و محبوبیت، کمیترون سازمان‌ها و حزب‌های متعددی در سراسر جهان خواهان پیوستن شدند. در میان آن سازمان‌ها، جریان‌های ساتریستی و غیر کمونیستی نیز مشاهده می‌شدند. کنگره دوم کمیترون با طرح شعار «مرگ بر ساتریست‌ها!»، ۲۱ شرط عضویت را طرح کرده و درهای کمیترون را عملاً بر روی این قبیل گرایش‌ها بست. این روش از کار منجر به تقویت تشکیلاتی و سیاسی بین‌الملل گشت.

دوره عقب نشینی جنبش کارگری

از اواسط ۱۹۲۰، بورژوازی در کشورهای اروپایی ضد حمله علیه اوج‌گیری جنبش کارگری را آغاز کرد. سپتامبر ۱۹۲۰ جنبش کارگری در ایتالیا به شکست انجامید. حمله ارتش سرخ شوروی در لهستان کاملاً شکست خورد. گرچه در روسیه «ارتش سفید» و ضد انقلابیون سرکوب شده بودند، اما مترادف با آن، پیشروی کارگری و بهترین عناصر کمونیست نیز از بین رفتند. بورکراسی در حزب کمونیست پایه‌های عینی گرفت و تکنوکرات‌ها و بوکرات‌های دوره تزار به درون حزب کمونیست راه یافتند. در نتیجه، اعتراض‌های کارگری و دهقانی علیه دولت نیز به درجات مختلف شکل گرفتند.

در مقابل این وضعیت، بلشویک‌ها سیاست عقب‌نشینی را پیش گرفتند (سیاست نوین اقتصادی -نپ). برای حراست از دستاوردهای انقلاب اکتبر این عقب‌نشینی و سازش با دهقانان ضروری ارزیابی شد. در واقع کنگره دهم حزب کمونیست روسیه، مارس ۱۹۲۱، یک کنگره عقب‌نشینی محسوب شد. انعکاس این سیاست، در صحنه بین‌المللی نیز مشاهده شد. برقراری رابطه اقتصادی و مراوده بازرگانی با دولت‌های سرمایه‌داری (تحت کنترل دولت کارگرت شوروی) جایز شمرده شد. امضاء قراردادهای دولت‌های ایران و افغانستان، فوریه ۱۹۲۱، و با دولت ترکیه، ماه مارس همان سال، همراه با اعطا امتیازاتی به این دولت‌ها بود. برای

نمونه در همان دوره دولت ترکیه ۱۶ تن از رهبران کمونیست‌ها را اعدام کرده بود! مهمترین قراردادها با دولت بریتانیا بود که در آن ذکر شده بود که حکومت روسیه بایستی از تبلیغاتی که منافع امپراطوری بریتانیا را به مخاطره اندازد، دست بردارد.

در این دوره حفظ موقعیت شوروی برای گسترش انقلاب جهانی در الویت قرار گرفت. کمیترون برای خنثی‌سازی این تغییر در تناسب قوا به نظریات ماراوا چپی کشیده شد. برای نمونه در فوریه ۱۹۲۱ «زینویف»، یکی از رهبران کمیترون (و حزب بلشویک) چشم‌انداز تهاجم بین‌المللی علیه سرمایه‌داری را توسیم کرد. بر این اساس، پیشنهاد «قیام مسلحانه» در آلمان در مارس همان سال طرح گشت. برخی از رهبران حزب کمونیست آلمان بر کنارگشتند و قیام زودرسی علیه دولت آلمان را سازمان دادند که با شکست و کشته شدن هزارها تن از مبارزان کمونیست منجر گشت. گرچه مسبب اصلی چنین اقدامی متوجه حزب کمونیست آلمان بود، اما نقش رهبری کمیترون نیز در این میان تعیین کننده بود.

البته کنگره سوم کمیترون، ژوئن ۱۹۲۱، اقدام حزب کمونیست زودرس و نادرست ارزیابی شد. از یکی از رهبران حزب کمونیست آلمان (لوی) که در آن زمان به علت مخالفتش با طرح تهاجمی حزب اخراج شده بود، اعاده حیثیت شد، و کمیترون اعلام کرد که موضع وی صحیح بوده است.

کنگره سوم، کنگره «عقب‌نشینی» بود. در این کنگره دو هدف کمیترون می‌بایستی همراه با یکدیگر دنبال می‌گشت: از یک سو، حفظ دستاوردهای جنبش کارگری (به ویژه انقلاب اکتبر)؛ و از سوی دیگر، ایجاد اتحاد با پایه‌های وسیع از کارگران که هنوز تحت نفوذ رهبران رفرمیست قرار داشتند. از اینرو محترم شمردن روابط دیپلماتیک با امپریالیسم (مانند قرارداد شوروی با بریتانیا) و ایجاد «جبهه واحد کارگری» برای جلب توده‌های ناراضی جنبش کارگری، البته مخالفت‌هایی در مورد سیاست خارجی شوروی و کمیترون توسط برخی از رهبران بین‌الملل (مانند روی نماینده هندوستان) ارائه داده شد، اما تأثیر چندانی نگذاشت. در واقع همانطور که ترس آن می‌رفت، سیاست‌های کمیترون مترادف با سیاست خارجی شوروی طرح‌ریزی می‌شدند.

کنگره چهارم کمیترون، دسامبر ۱۹۲۲ نیز در ادامه کنگره سوم، تثبیت و حفظ موقعیت موجود در مقابل تهاجم سرمایه‌داری، مورد بحث قرار گرفت. این کنگره سه ماه پس از کودتای فاشیستی مرسولونی در ایتالیا بوقوع پیوست. در این کنگره بیش از کنگره سوم، مسئله دفاع از شوروی مورد تأکید قرار گرفت. تداوم حیات شوروی برای حفظ بقای کمیترون و جنبش کارگری در سطح جهانی

ضروری تشخیص داده شد.

پس از شکست آرزوی موفقیت برای انقلاب آلمان در اکتبر ۱۹۲۳، کمیترون استقرار طولانی سرمایه‌داری در سطح جهانی را مورد پذیرش قرار داد. پس از مرگ لنین، اختلاف‌های درونی حزب کمونیست شوروی در مورد بسیاری مسائل به کمیترون کشانده شد. اپوزیسیون چپ حزب کمونیست شوروی (تروتسکیست‌ها) بحث‌هایی پیرامون تز «سوسیالیسم در یک کشور»، کمیته وحدت اتحادیه کارگری روس-بریتانیایی، استراتژی و تاکتیک در انقلاب ۲۷-۱۹۲۵ چین و غیره بالا گرفت. تروتسکی در سال ۱۹۲۷ از کمیته اجرایی کمیترون به علت مخالفتش با سیاست‌های رهبری کمیترون، توسط استالین و طرفدارانش، اخراج شد.

کنگره ششم کمیترون در سال ۱۹۲۸ سیاست «چپ روی» معروف به «دوره سوم» را اعمال کرد. طبق این سیاست سوسیال دموکراسی در اروپا به عنوان «سوسیال فاشیسم» شناخته شده و هر نوع همکاری و اتحاد عمل با آن محکوم گشت. این سیاست منجر به تقویت فاشیسم در آلمان گشت. رهبران کمیترون پس از این سیاست فاجعه‌آمیز، یک چرخش به راست کرده و در سال ۱۹۳۳ وحدت با حزب‌های سوسیالیست را به کمونیست‌ها توصیه کرد.

کنگره هفتم، و آخرین کنگره کمیترون در سال ۱۹۳۵ تشکیل شد. در این کنگره «دیمتریوف» سیاست «جبهه خلق» را معرفی کرد. طبق این سیاست «راست روانه»، ائتلاف طبقاتی بین بورژوازی و کارگران در مقابل فاشیسم جایز شمرده شد. این سیاست منجر به شکست انقلاب در اسپانیا و فرانسه شد و طبقه کارگر را در مقابل بورژوازی خلع سلاح کرد.

قرارداد شوروی -آلمان، ۱۹۳۹، مبنی بر عدم تهاجم علیه یکدیگر، منجر به سیاست امتناع از موضع‌گیری علیه فاشیسم شد. سران شوروی از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ جنگ بین امپریالیست‌ها و فاشیست‌ها را یک جنگ «غیر عادلانه» ارزیابی کرد! تنها پس از حمله نظامی فاشیسم به شوروی، ژوئن ۱۹۴۱، شوروی مخالف فاشیسم شد و وارد ائتلاف با نیروهای متفقین علیه تهاجم نازیسم گشت.

کمیترون در سال ۱۹۴۳، به عنوان هدیه‌ئی به سران کشورهای امپریالیستی، رسماً منحل گشت. ■

بحث آزاد

حزب لنینیستی و سانترالیسم - دموکراتیک

مجتبی بنی جمالی

حزب لنین توانست قیام اکتبر ۱۹۱۷ را پیروز کند، اما موفق به ایجاد ابزار لازم برای دوره گذار کامل جامعه از سرمایه‌داری، بسط انقلاب و تحقق رساندن سوسیالیسم در روسیه نشد.

مفهوم حزب انقلابی لنین از آغاز تا بلافاصله پس از انقلاب اکتبر مفهومی است مارکسیستی از خود-جوشی و خود-سازماندهی طبقه کارگر که بوضوح در کتاب «چه باید کرد» وی میتوان مشاهده نمود. وی در کتاب «دولت و انقلاب» نیز بروشنی خود-سازماندهی طبقه کارگر را در شوراها تأکید میکند و حتی یکبار نیز از نقش رهبری حزب سخن به میان نمی‌آورد.

دلایل متعددی منجر به شکست پیشروی انقلاب و بقدرت رسیدن بوروکراسی حزبی می‌باشد. یکی از این چندین دلایل مهم در شکست سازماندهی و پروسه ایجاد ساختمان سوسیالیسم پس از قیام اکتبر در روسیه مفهوم حزب لنینیستی پس از بقدرت رسیدن بود، که خود لنین در این مورد در سال ۱۹۲۲ چنین مینویسد: «با ادای احترام به طبقه کارگر روسیه باید بگویم که من بی‌مبالاتی بسیاری نموده‌ام..... من در مقابل چشمان طبقه کارگر روسیه بشدت شرم‌منده هستم»^(۱) و تسرتسکی ۲۳-۱۹۲۲، زینوویف ۲۶-۱۹۲۵، بوخارین ۲۸-۱۹۲۷ بدان پی بردند. حزب بلشویک بر مبنای شرایط عینی و ذهنی جامعه و طبقه کارگر روسیه توانست از طریق سازماندهی مرکزیت - دموکراتیک یافته خود برش نهائی را که در روند تداوم نظام سرمایه‌داری عقب مانده روسیه ایجاد شده و در حال تلاشی بود، بوجود آورد و شرایطی را مهیا نماید که کارگران و دهقانان فقیر روسیه بتوانند در روشنائی آن بر مبنای سازماندهی اجتماعی نوینی که خود بر مبنای شیوه تولید نوینی بود پروسه برپائی ساختمان جهانی سوسیالیسم را

در روسیه شروع و بنا نهند.

برای دستیابی به آلترناتیو سازماندهی انقلاب ایران و انقلاب جهانی و ایجاد حزب پیش‌تاز انقلابی، تنها نقد ریشه‌ای سازماندهی‌های احزاب سنتی است که ما را قادر خواهد ساخت که گامی بجلو در این راه بگذاریم. هر تلاشی بدون در نظر گرفتن این مفهوم بناچار ساختن پوسته‌ای است بدور بینشهای شکست خورده گذشته که طبیعتاً شکلی از سازماندهی اجتماعی را بدنیاال خواهد داشت که محکوم به بوروکراتیزه شدن و در نتیجه شکست انقلاب خواهد گشت. اما باید در نظر داشت که پیچیدگیهای فردای هیچ انقلابی را نمیتوان از امروز شناخت. امروز میتوان تنها بر مبنای تجارب شکستهای گذشته دروس لازم را برای تکرار نکردن شکستی دیگر بررسی و حکماً پیچیدگیهای آنرا رفع نمود. چرا که بدون پاسخ به شکستهای گذشته که یکی از دلایل آن شکلهای سازماندهیانی که منجر به قدرت یافتن ضدانقلاب بوروکراسی میشود، برداشتن قدمی از قدم بمعنای شکستی دیگر خواهد بود.

آیا امروز تئوری حزب لنین (سانترالیسم - دموکراتیک) علیرغم یکسانی شیوه تولید سرمایه‌داری جهانی (تضاد کار و سرمایه) و کشورهای توسعه نیافته «شیوه توسعه ناموزون و مرکب» با سالهای اوایل قرن، پاسخگوی نیاز سازماندهی اجتماعی برای پیروزی قیام در ایران میباشد؟ اگر در نظر بگیریم که از یکسو سازماندهی روابط تولید اجتماعی از دوران انقلاب روسیه ۱۹۱۷ بغرنج‌تر است و از سونی دیگر آگاهی دروغین اجتماعی امروزی یعنی ایدئولوژی رفرمیزم درون طبقه کارگر که استوار بر همان روابط تولید اجتماعی است، براندیشه طبقه کارگر، مانعی بسوی قدمهای اولیه مفهوم انقلاب بمثابه «بحث»، «تحلیل» و

«سازماندهی» را مسدود نموده است؟

بنظر میرسد که تنها با ارائه نقد - آلترناتیو به اشکال گذشته سازماندهی میتوان به این سوال پاسخ نمود.

ضرورت حزب

زندگی روزمره ما زندگی مرکزیت یافته است. تجربه مبارزات روزمره ما حاکی از ضرورت و رشد آگاهی طبقاتی است. نیاز به حزب پیش‌تاز انقلابی از یکسو نتیجه تغییرات در اقتصاد و پدیدار شدن موقعیت جدید طبقه کارگر و از سونی دیگر نتیجه سطح مجاهدت، گذشته سیاسی، ریشه‌های تاریخی و درجه آگاهی وی میباشد. این نیاز همسویی و وحدت طبقه کارگر را در خود آگاهی طبقاتی رهنمون می‌شود. این همسویی و وحدت نیز فقط از طریق پیش‌تازانی قابل حصول است که در فعالتهای مداوم خود از سطح کیفی بالائی برخوردار باشند.

باید خاطر نشان کنیم که:

- ۱- امکان برپائی و ایجاد یک انقلاب پرولتاریائی و ساختن بنای یک جامعه بی طبقه بستگی به قابلیت قاطبه مردم کارگر مزدبگیر در فعالتهای روبه ارتقاء و مداوم سیاسی آنهاست.
- ۲- در راستای این فعالتهای رابطه متقابل درونی (دیالکتیک) بین قابلیت حزب پیش‌تاز انقلابی در راه خود-سازماندهی و خود-جوشی قاطبه کارگران مزدبگیر، نیروی محرکه‌ای را بین تداوم فعالیت و عدم تداوم برای فعالیت پیش‌تازان حزبی بوجود خواهد آورد.

۳- بکلامی دیگر، علیرغم بینش سنتی، عدم

۱- لنین، مساله ملی یا خودمختاری، مجموعه آثار (بزبان انگلیسی) جلد ۳۶ ص ۶۰۵.

تداوم فعالیت پیشتاز حزبی، غیرفعال شدن قاطبه کارگران مزدبگیر نیست.

حزب لنینیستی

در شماره ۴۴ کارگر سوسیالیست در مقاله‌ای تحت عنوان «نقش تشکلات کارگری در مناسبات دولتهای کارگری» اشاره شده است که:

«در دوران اواخر جنگ داخلی، حزب بلشویک اقدام به اتخاذ تصمیماتی علیه طبقات اجتماعی که انقلاب نموده و یا آنها حمایت کرده بودند، نمود..... بلشویکها در برنامه خود اعلام نموده بودند که: دموکراسی بورژوازی محصول نابرابری طبقات اجتماعی و چیرگی بورژوازی است و خود را بعنوان حامیان و ضمانتی برای دموکراسی پرولتاریائی که مدافع آزادی بیان و خودسازماندهی برای طبقه کارگر و دهقانان فقیر می‌باشد تبلیغ نمودند..... اما بحران اقتصادی ناشی از جنگ آلمان و روسیه، جنگ داخلی، فرار کارگران از شهر به روستا، اعتقادات پیشین را در نظر برخی از رهبران بلشویک در تضاد با شرایط واقعی روز قرار داده و تصمیم به محدود نمودن و یا بازنگری در این نظریات پیشین را بنمایند.»

تحت این شرایط حفظ قدرت شورائی در روسیه به حفظ قدرت حزب بلشویک تقلیل یا تغییر یافت. حتی اپوزیسیون کارگری تحت رهبری شلیاپنیکف و کولونتای که سعی نمود در مقابله با اکثریت حزب برنامه خود را ارائه نماید بروشنی از آنچه که در حال تکوین بود آگاهی نداشت؛ بنابراین برنامه ارائه شده از طرف آنان اعتباری پیدا نکرد و منطق کفالت از طرف تمامی طبقه کارگر که کادرهای حزب بلشویک مدعی آن بودند، حتی نه بتوسط آنها، بلکه بتوسط کمیته مرکزی حزب بنام کارگران جایگزین قدرت شورائی گشته و عمل نمود.

پس از طرح و اجرای نپ بزرگترین اشتباه رهبری حزب بلشویک در عدم درک صحیح از تغییرات اقتصادی - اجتماعی در جامعه بود. در اینجا خطر برای انقلاب، کولاکها و دهقانان خرده پا نبودند چرا که دارای هیچ سازماندهی اجتماعی که بتوانند علیه قدرت شورائی بسیج نمایند را نداشتند، بلکه این نقش نادرست رهبری حزب در

بوروکراتیزه کردن حزب با بالا بردن کارمندان تمام وقت حزبی از چند صد نفر در سال ۱۹۱۹ به ۱۵۰۰۰ نفر در ۱۹۲۲، تخریب سازماندهی کارگری و غیر سیاسی نمودن طبقه کارگر در اثر محدود نمودن شوراها، انحلال اتحادیه‌های کارگران و پشت نمودن به دموکراسی درون حزبی و نتیجتاً تضعیف قدرت حکومت کارگری بود.

این درست است که انتخاب استالین بعنوان دبیر کل حزب پروسه بوروکراتیزه شدن حزب را تسریع نمود. اما میبایستی پایه حقیقی این پروسه را فهمید.

تحت رژیم تک حزبی، زندگی سیاسی طبقه کارگر، خود حزب و اعضای کارگری حزب ضربه خواهند خورد. بکار بردن قدرتی که بتوسط کلیه کارگران و دهقانان برسمیت شناخته شده نیست فقط میتواند از طریق کارمندان مزدبگیر حزبی عملی گردد و آن هیچ ربطی به فرد رهبری خواه لنین یا استالین و تروتسکی ندارد.

لنین مینویسد: «حزب فراتر از انجام نقش رهبری، بیشتر و بیشتر در کلیت خود به یک ابزار بوروکراسی تبدیل شده است. اگر ما مسکو با ۴۷۰۰ کمونیست آن که دارای پست مسئول میباشند را در نظر بگیریم و اگر ما نگاهی به انبوه جمعیت و به این ماشین هریض و طویل بوروکراسی بیندازیم بایستی سوال کنیم چه کسی دیگری را هدایت میکند؟ بدون تردید و با حقیقت تمام میتوان گفت که این کمونیستها هستند که آن انبوه مردم را هدایت میکنند. اگر حقیقت را بگویم باید اذهان کنیم که آنها هدایت نمیشوند بلکه جهت داده شده‌اند. وی ادامه میدهد که: «اتفاق متشابه‌ای در اینجا همانند مطالبی که در درسهای تاریخی هنگامیکه دانش‌آموز بودیم روی داده است: بعضی اوقات یک ملت بر ملتی غلبه میکند ملتی که غلبه کرده است را غالب و ملت شکست خورده را مغلوب مینامند. این مطلبی ساده و قابل فهم برای همه میباشند. اما چه اتفاقی در فرهنگ این ملت‌ها رخ خواهد داد؟ در اینجا مسائل چندان ساده نیستند. اگر ملت غالب دارای فرهنگی قویتر از ملت مغلوب داشته باشند، اولی فرهنگ خود را بر دومی اعمال خواهد نمود؛ اما اگر قضیه برخلاف باشد، ملت مغلوب فرهنگ خود را بر ملت غالب اعمال خواهد نمود. آیا چیزی شبیه بدان در

پایتخت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اتفاق نیفتاده است؟ آیا ۴۷۰۰ کمونیست (که بتعداد یک قشون کامل ارتش است و همه آنها جزو بهترینها میباشند) تحت تأثیر یک فرهنگ خارجی قرار نگرفته‌اند؟»^(۲)

«بنابراین فرمول قدرت کارگران مساوی با قدرت حزب مساوی با قدرت کادر حزب مساوی با قدرت رهبری حزب تغییر پیدا نمود. قدرت کارگران مساوی با قدرت حزب مساوی با قدرت رهبری حزب مساوی با قدرت بدنه حزبی مساوی با قدرت بوروکراسی. بوروکراسی حزبی بسرعت با بوروکراسی دولت درهم آمیخت و خود را با آن یکسان و متشکل نمود»^(۳).

سوسیالیسم انقلابی

گاهنامه بحث و مطالعات مارکسیستی

شماره ۱

• در باره حزب پیشتاز انقلابی

م. رازی

• شوراها و حزب در

انقلاب پرولتاری

لئون تروتسکی

• نقد برنامه

سوسیالیست‌های انقلابی

ج. رامین

• کمونیسم و سندیکالیزم

لئون تروتسکی

• حزب کارگران برزیل

و رفرمیزم

نبرد طبقاتی

۲- لنین، گزارش سیاسی به کمیته مرکزی در کنگره یازدهم حزب کمونیست روسیه ۲۷ مارس ۱۹۲۲، مجموعه آثار (بزبان انگلیسی) جلد ۳۳ ص ۲۸۸. *
۳- کریسین راکوفسکی، خطرات حرفه‌ای شدن قدرت؛ در آثار منتخب از اپوزیسیون ۱۹۲۸ در ا.ج.ش.س. ۱۹۲۳-۳۰ ص ۱۳۶-۱۲۴.

تحریفات «فدراسیون» و «موضع ما» در باره پناهجویان

بی‌حرمتی، بی‌احترامی، توهین توسط رژیم بر مردم زحمتکش ایران است. هر انسانی حق دارد که زیر بار این اجحافات نرود و از آن جهنم خارج شود. وظیفه «چپ» هم اینست که از حق دموکراتیک همه این افراد، صرف‌نظر از عقاید و اعتقادات و وابستگی سیاسی از آنها دفاع کند.

اضافه بر این، دفاع از مبارزان کارگر و فعالان جنبش کارگری، تناسب نیروها را در ایران به نفع آنها و علیه رژیم تغییر می‌دهد. اگر کارگران مبارز بر این امر واقف باشند که در خارج از آنها دفاع شده و می‌توانند، در صورت مواجهه با خطر جانی، به خارج بیایند، واضح است که روحیه مبارزه‌جویی در آنها تقویت می‌شود. درست برعکس اگر متوجه بشوند که صرفاً برخوردهای «کاسبکارانه» و «خیر خواهانه» در انتظار آنهاست، روحیه مبارزه‌جویی در آنها کاسته می‌شود.

دفاع بدون قید و شرط از کلیه پناهجویان و بخصوص کارگران و زحمتکشان مبارز یکی از وظایف اصلی هر نیرو و فردی است که خود را کمونیست می‌داند.

(کارگر سوسیالیست، شماره ۳۵، خرداد ۱۳۷۵).

در این مقاله به وضوح اشاره شده است که: «وظیفه «چپ» اینست که از حق دموکراتیک همه این افراد، صرف‌نظر از عقاید و اعتقادات و وابستگی سیاسی از آنها دفاع کند.» و یا «دفاع بدون قید و شرط از کلیه پناهجویان و بخصوص کارگران و زحمتکشان مبارز یکی از وظایف اصلی هر نیرو و فردی است که خود را کمونیست می‌داند.» و این موضع با آنچه دبیر فدراسیون به «اتحادیه» نسبت

و آن نظریات در بیرون انعکاس یابند، تا کل جنبش کارگری از بحث و تفاوت‌های عقیدتی آگاه شده و در باره صحت و سقم نظریات خود قضاوت کنند. در نتیجه ضمیمه «کارگر سوسیالیست» شماره ۴۵، به قلم «پویان» «الزاماً» نه می‌تواند نظریه رسمی اتحادیه در مورد مسئله پناهجویان قلمداد شود و نه حتی نظر مورد توافق اتحادیه. مقاله می‌تواند نوشته یکی از همراهان و متحدان اتحادیه در جنبش کارگری باشد که برای تبادل نظر ارائه داده شده باشد.

۲- موضع رسمی «اتحادیه» در مقالات متعدد طی سال‌های پیش در نشریه مکرراً اعلام گشته و عملکرد چند ساله طرفداران «اتحادیه» به ویژه در پاکستان، ترکیه و هلند گواه بر اجرای موضع «اتحادیه» توسط آنها بوده است.

برای نمونه^(۱) در مقاله‌ای تحت عنوان «پناهجویان و چپ» نوشته یکی از مسئولان «اتحادیه»، در خرداد ۱۳۷۵ چنین آمده است:

«برخورد نیروهای «چپ» در قبال دفاع از پناهجویان ایرانی، عموماً به دو دسته تقسیم می‌شود: اول برخورد «کاسبکارانه» و دوم برخورد «انساندوستانه»^(۲). روش اول که از خصوصیات گروه‌های «ستنی» است، تا کنون لطافات جبران ناپذیری به اعتبار «چپ» زده است. «کاسبکارانه» به این مفهوم که قبل از دفاع از پناهجویان سؤالی مبنی بر اینکه «این دفاع چه سودی برای سازمان ما دارد؟» در ذهن آنان طرح شده و دفاع یا عدم دفاع بر اساس این «سودآوری» لحظه‌ای ارزیابی می‌شود- همانند «کاسبکاران» حرفه‌ای. البته در ظاهر همیشه می‌گویند که «ما از همه پناهجویان بدون قید و شرط دفاع می‌کنیم!» اما واقعیت خلاف این را ثابت کرده است. عده زیادی از پناهجویان به علت نداشتن تعلقات سیاسی و یا عدم همکاری با «حزب» یا «سازمان» مشخصی، نه تنها کنار گذاشته شده‌اند بلکه تنبیه هم شده‌اند. اگر در فعالیت‌های شرکت کنند که مخالف میل آنها عمل شود، آن حرکت را تحریم می‌کنند. بدیهی است که این یک روش غیر اصولی است.

برخورد «انساندوستانه»، گرچه دستاوردهایی کوتاه‌مدت برای پناهجویان داشته و دارد، ولی در درازمدت بی‌تأثیر است. چونکه آنها، دفاع از پناهجویان را فقط یک عمل «خیرخواهانه» تلقی می‌کنند و «خیرخواهی» حدومرز دارد! پناهجویان نه برای «سیر و سیاحت» و نه «تفریح» از ایران خارج می‌شوند. علت اصلی ترک ایران، اعمال خفقان، اختناق، سرکوب،

در ۱۴ آذر ۱۳۷۶ (۵ دسامبر ۱۹۹۷)، «شهروند» هفته نامه «ونکور» در کانادا، گفت و گوئی با «ثریا شهابی» دبیر «همبستگی»، نشریه «فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی»، ترتیب داد.^(۱) در بخشی از این مصاحبه نکاتی در مورد موضع «اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران» (از این پس «اتحادیه») و نشریه «کارگر سوسیالیست» در قبال پناهجویان ذکر شده که حاوی «تحریف» و «اتهام‌زنی» از سوی او نسبت به «اتحادیه» است.

ایشان، در رد سؤال «شهروند» مبنی بر تفکیک تعداد بی‌شماری از پناهجویان «غیر سیاسی» و عدم «یکدست کردن» آنها با سایر پناهجویان سیاسی، می‌فرمایند که «مثلاً برخی از سازمان‌های اپوزیسیون ایرانی بخصوص «اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران» که در ضمیمه‌ی شماره ۴۵ نشریه‌اش اغلب پناهجویان را کسانی خواند که «با قاچاق مواد مخدر، دزدیهای کلان، تجارت و حتی جاسوسی روزگار می‌گذرانند» و می‌گویند «دفاع از حق پناهندگی برای این جماعت یک عمل ضد انقلابی است...» روزگار عجیبی است، ظاهراً می‌شود نام خود را سوسیالیست گذاشت و اینطور به مردم توهین کرد: مسئولین این نشریه اگر نشریه‌شان در فضای ژورنالیستی با پرنسیب‌های متعارف منتشر می‌شد، امروز به خاطر این توهین‌ها و پیش‌داوریه‌ها باید روی صندلی محاکمه می‌نشستند و شاید هم بخاطر اینطور فحاشی و توهین به جمعیتی درش را می‌بستند.

در باره این مطالب چند نکته قابل ذکر است:

۱- مقالات در نشریه «اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران»، «کارگر سوسیالیست»، با امضاء انتشار می‌یابند. صحیح می‌بود که «دبیر» فدراسیون، حداقل اشاره‌ای به نام نویسنده آن مقاله می‌کرد، و چنین وانمود نمی‌کرد که این مقاله با امضاء «هیئت مسئولان» انتشار یافته و موضع رسمی «اتحادیه» است. در صفحه آخر هر شماره «کارگر سوسیالیست» به روشنی درج گشته است که: «صفحات این نشریه بر روی مبارزان جنبش کارگری سوسیالیستی باز است. (و) تنها مقالات با امضای «هیئت مسئولان» منعکس‌کننده نظریات «اتحادیه» است.

به اعتقاد ما این یک اصل دموکراتیک و اصولی است. گرچه اتحادیه یک «سازمان» و «حزب» نیست، اما، بر خلاف سازمان‌های ستنی که تنها مواضع اعضای رهبری و یا شخص «رهبر» را با زبان‌های مختلف بیان می‌کنند، اعتقاد دارد که حتی یک سازمان سیاسی بایستی نظریات مختلف داشته

۱- این پاسخ نیز برای درج در «شهروند» ارسال گردید.

همچنین رجوع شود به ضمیمه همین شماره.

۲- همچنین رجوع شود به مقاله «پناهجویان در هلند».

کارگر سوسیالیست، شماره ۴۷، آذر ۱۳۷۶.

۳- در این مقاله منظور ما از برخورد «کاسبکاران» اتفاقاً

عملکرد و کارنامه ناهنجار «فدراسیون» و «حزب

کمونیست کارگری» در ترکیه بود. رجوع شود به جزوه

«شورای پناهندگان ترکیه و تلاش برای شکست کشاندن

جنبش اعتراضی پناهندگان و ممانشات با UNHCR

ترکیه، نوشته «جمعی از فعالین سابق کمیته تدارک برای

اتحاد سراسری پناهندگان ترکیه»، جولای ۹۲. این جزوه

در ۶۰ انتشار یافته است.

داده است مغایرت دارد. از اینرو بیان ایشان یک «تحریف» است.

۳- خطوط کلی مقاله «در باره وضعیت پناهجویان ایرانی در هلند»، نوشته «پویان» (که ضمیمه شماره ۴۵ نشریه شده بود) مورد تأیید اتحادیه نیز هست. در واقع نکات پر اهمیتی در مورد وضعیت «واقعی» پناهجویان را در بر دارد. و نکات مطروحه مانند نوشته‌های و مصاحبه دبیر فدراسیون، تنها به منظور «تبلیغات» و مطالب پر جنجال به منظور «خود محور بینی» نوشته نشده است. به ویژه نقد عملکرد «فدراسیون» (و یا طرفداران «حزب کمونیست کارگری») در هلند، در این مقاله به درستی بیان شده است. اما تا آنجایی که موضع مقاله منعکس کننده عدم دفاع از «کل» پناهجویان می‌شود، مغایر با موضع اتحادیه است.^(۴)

۴- حتی چنانچه اشتباهی از «اتحادیه» سر زده بود، روش صحیح شخصی در مقام «دبیر» یک «فدراسیون» پناهجویان، این می‌بایستی باشد که به جای «تهدید» و به میز «محاکمه» کشیدن یک سازمان و بستن «در» یک نشریه! توضیحاتی مستقعد کننده در مورد روش «درست» دفاع از پناهجویان ارائه دهد. به اعتقاد ما لحن «تهدیدآمیز» و «ارعاب‌آمیز» علیه مخالفان، شایسته یک سازمان مدعی مدافع حقوق «دمکراتیک» پناهجویان نیست - حتی «در فضای ژورنالیستی با پرنسب‌های متعارف»!

هیئت مسئولان

«اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران»

۱۵ دی ۱۳۷۶ (۵ ژانویه ۱۹۹۸)

«ضمیمه»

از: هیئت مسئولان

به: رفقای هلند

با سلام فراوان

.....از آنجایی که قرار است مقاله دیگری در مورد «سیاست‌ها» در قبال پناهجویان (بطور عمومی و نه تنها هلند) نوشته شود چند نکته را با رفقا در میان گذاریم:

با توجه به صحت افشای موضع دولت هلند و انتقادات به سیاست‌ها و عملکرد اشتباهات حزب کمونیست کارگری و مجاهدین، و با توجه به اینکه اکثر پناهجویان در هلند غیر سیاسی هستند و غیره، ما باید «مشی» مشخصی در مورد پناهجویان بطور عموم داشته باشیم (که در مقاله «پریان» زیاد روشن نبود و تا حدودی نیز ایراد داشت)

موضع ما در وضعیت ایده‌آل چیست؟

وضعیت ایده‌آل اینست که ما در ایران یک تشکیلات سراسری نسبتاً قوی و با نفوذ ایجاد کرده

باشیم. تشکیلاتی که دخالت‌گر است و از سوی شبکه مرکزی در خارج حمایت مادی و سیاسی شود. در آن صورت خط ما این می‌توانست باشد که اصولاً کارگران مبارز (و جوانان، زنان و غیره)، باید در ایران باقی بمانند و به مبارزه ادامه دهند و به خارج نیایند. یکی از راه حل‌ها نیز درگیری در سازمان سراسری که ما به وجود آورده‌ایم می‌بود. مگر اینکه جان این مبارزان به علت مبارزه‌شان در خطر افتاده باشد، که در آنصورت نه تنها توصیه می‌کنیم که آنها به خارج بیایند که امکانات مادی نیز برایشان فراهم می‌آوریم (مخارج سفر، دفاع از آنها، اخذ پناهندگی، مسکن و غیره).

در آنصورت و فقط در آنصورت می‌توانیم در دفاع از پناهجویان واقعی (مبارزان جنبش کارگری) حمله خود را علیه سایر جریانات خرده بورژوا و «کاسبکار» و غیره که به علل غیر موجه به خارج می‌آیند بگذاریم.

اما متأسفانه هنوز این وضعیت ایده‌آل وجود ندارد.....

سؤال اینست که با توجه به وضعیت کنونی، ما باید به جوانان و کارگرانی که (به هر علت موجه یا غیر موجه) قصد خروج از ایران را دارند چه بگوئیم؟ ما در مقاله گفته‌ایم که در ایران اختناق است و شیوه جدیدی برای سرکوب اتخاذ شده (ظاهر دمکراتیک و باطن اختناق‌آمیز) - این درست است! اگر چنین است، ما باید از حق دمکراتیک «تمام» کسانی که به هر علت می‌خواهند به خارج بیایند دفاع کنیم (چه کارگر مبارز، چه خرده بورژوازی کاسبکار).

البته ما باید اعلام کنیم که خروج از ایران را به هیچکس توصیه نمی‌کنیم، زیرا در خارج وضع وخیم است (اولاً دولت‌های غربی از در سازش با رژیم برآمده‌اند، ثانیاً خارج آش دهن‌سوزی نیست) و از اینجا گذشته ما اعتقاد داریم که جوانان و کارگران در ایران باقی بمانند و با رژیم مبارزه کنند (به اعتقاد ما همه مبارزانی که به خارج آمده‌اند باید به ایران برگردند، چه رسد به کسانی که در ایران هستند و مبارزه می‌کنند، مگر اینکه واقعاً جانشان در خطر باشد). اما اگر کسی تصمیم به خروج از ایران بگیرد از «حق» او حمایت می‌کنیم.

ما اکنون در موقعیتی نیستیم و ابزاری نداریم که چک کنیم چه کسی پناهجوی «واقعی» است و چه کسی «قلابی» (شاید تجربه رفقا در هلند این را به آنها نشان داده، اما در سراسر جهان این کار را نمی‌توانیم بکنیم). بهر حال حتی در مورد کارگرانی نیز که زمانی مبارزه کرده و به خارج آمده‌اند باید تحقیق بیشتر به عمل آید (شاید آنها نیز می‌توانستند هنوز در ایران باقی بمانند).

بنابراین ما بدون اینکه به کسی توصیه خروج از ایران را بکنیم (مگر آنان که واقعاً جانشان در خطر

باشد)، از حق دمکراتیک هر کسی که می‌خواهد به هر علت از ایران خارج شود بطور «عموم» باید دفاع کنیم. اما در عین حال به علت وضعیت نیروی خودمان و جهت‌گیری خاص و اعتقادمان به جنبش کارگری، و از آنجایی که کسی غیر از ما از مبارزان جنبش کارگری حمایت جدی به عمل نمی‌آورد، ما بطور «اخص» از مبارزان جنبش کارگری (و یا پناهجویانی که حداقل از خودشان و سایر پناهجویان در خارج دفاع می‌کنند) دفاع می‌کنیم. اتحاد عمل با سایر نیروها چپ نیز بر اساس این سیاست ایجاد می‌کنیم.

با این موضع ما در واقع بدون زیر پا گذاشتن اصول عمومی خود جبهه خود را نیز تعیین می‌کنیم.....

باید ذکر کنیم که البته اگر توان آنرا داشتیم و شبکه عربض و طویل مانند برخی از جریان‌ها می‌داشتیم،....از حق «همه» پناهجویان صرفنظر از عقاید و سابقه‌شان دفاع می‌کردیم. باید ذکر شود که در اینجا «دفاع» از افراد مشخصی مطرح نیست (قاچاقچی، خرده بورژوا و غیره)، دفاع ما از پناهجویان در واقع حمله‌ای است به دولت ایران (وضعیت اختناق‌آمیز و کشتار و سرکوب) و دولت‌های غربی (به علت همکاری با رژیم به علت منافع اقتصادی). حتی اگر ۹۹ درصد پناهجویان «قاچاقچی» باشند، باز مقصر دولت ایران است و دولت‌های غربی باید به آنها مسکن و امکانات دهند.

به اعتقاد ما، باید سر این مسایل روشن باشیم و با صراحت صحبت کنیم. وگرنه موضع‌مان دچار تناقض می‌شود. مثلاً مغرضان می‌توانند سؤال کنند که اگر می‌گوئید که در ایران اختناق است، چرا این اختناق گریبان اقشار غیر مبارز کارگری نمی‌گیرد؟ اگر چنین است، پس چرا از سایرین دفاع نمی‌کنید؟ اگر می‌گوئید افراد از ایران خارج نشوند، چه آلترناتیوی در ایران برای آنها دارید؟ اگر آلترناتیوی ندارید و می‌گوئید همه در ایران بمانند، آیا این همان موضع رژیم و با دولت‌های غربی نیست (که می‌گویند ایران امن است)؟ اگر می‌گوئید در ایران اختناق است و افراد حق دارند به خارج بیایند، چرا از همه آنها دفاع نمی‌کنید؟ از کجا معلوم که همان «کارگر مبارز» قلابی نباشد؟ چه مرجع رسمی کارگری می‌گوید که اینها واقعاً جانشان در خطر قرار گرفته است؟ البته می‌دانیم که برای همه این سؤالات پاسخ وجود دارد، اما برای تعیین یک سیاست عمومی نباید خود را موقعیتی بگذاریم که دهها سؤال طرح گردد و وارد پلیمیک‌های بی‌ارزش با سایرین شویم.....

۱۷ سپتامبر ۱۹۹۷

۴- رجوع شود به بخشی از نامه هیئت مسئولان به «رفقای هلند»، ۱۷ سپتامبر، ضمیمه همین نوشته.

ترورهای سیاسی از

آغاز تا امروز

بخش دوم: قسمت اول

(از اسفند ۱۳۲۴ تا مرداد ۱۳۴۹)

در شهریور ۱۳۲۰ «رضا شاه» سقوط می کند و پسرش جای او را می گیرد. از آن سال تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دوران تلاطم سیاسی در ایران حاکم است. نهضت ملی اوج می گیرد و سازمانهای و احزاب سیاسی گوناگون به وجود می آیند. با اوج گیری بحرانهای سیاسی بار دیگر ترور سیاسی به کار گرفته می شود. اولین ترور پر سرو صدای این سالها، قتل «احمد کسروی» مورخ و حقوق دان ایرانی است که به علت کتابهای که درباره ادیان و به ویژه اسلام منتشر می کند، روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ بوسیله «سید حسن امامی» از اعضا «فدائیان اسلام» به دستور «نواب صفوی» رهبر این سازمان، با ضربات پی در پی چاقو در اتاق بازپرس دادگستری به قتل می رسد.

روز جمعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، در مراسم سالروز تاسیس دانشگاه تهران، «ناصر فخرآرائی» چند گلوله به شاه شلیک می کند. حمله به شاه جلوی در دانشکده حقوق دانشگاه تهران، یکی از ترورهای مهم آن دوره به حساب می آید. شاه جان به در برده و ضارب به دست «سرتیب صفاری» و چند نظامی دیگر در همان محل کشته می شود. رژیم مدعی می شود که کارت خبرنگاری و روزنامه ای مربوط به حزب توده را از جیب متهم به دست آورده و به این بهانه حزب توده را غیر قانونی و دوره جدیدی از دستگیری و شکنجه مخالفان را آغاز می کند. بعدها معلوم می شود که این ترور را «رزم آرا» مرد قدرتمند ارتش و سیاست آن روزگار با همکاری دولت انگلیس طراحی کرده است تا از رهگذر ترور شاه، رزم آرا به قدرت رسیده و به عنوان یک دیکتاتور قدرتمند با سرکوب جنبش مردمی، قرارداد نفت را با انگلستان امضا کند. گفته می شود که این ترور با اطلاع «کیانوری» از اعضا مهم مرکزیت «حزب توده» در آن روزگار صورت گرفته و «خسرو روزبه» (رئیس سازمان نظامی حزب)، نیز در جریان آن قرار داشته است.

در سال ۱۳۲۶ یکی از جنجالی ترین ترورهای های سیاسی ایران رخ می دهد و آن ترور «محمد مسعود» روزنامه نویسن ایرانی و مدیر روزنامه «مرد امروز» بود که به دست افراد ناشناسی کشته می شود. «مسعود» با مقالات آتشین خود علیه «قوام السلطنه» و «اشرف پهلوی» شهرت و محبوبیت بسیاری در میان مردم به دست آورده بود و روزنامه او یکی از پرتیراثرترین روزنامه های آن دوران محسوب می شد. در آغاز، قتل او، توطئه ای از سوی «اشرف پهلوی» (خواهر شاه) و «قوام السلطنه» تلقی شد، اما پس از چندی آشکار شد که در این ترور «حزب توده» و بویژه «سازمان نظامی» دست داشته و «سروان عباسی» از اعضا سازمان نظامی به دستور مستقیم «خسرو روزبه»، «مسعود» را ترور کرده است. گفته شد که «مسعود» سندی را به دست آورده بود که می توانست ارتباط «رزم آرا» و «روزبه» را افشا کرده و نقشه های «رزم آرا» را نقش بر آب کند و درصدد انتشار آن بود. یکی دیگر از روزنامه نویسانی که به دست اعضا «حزب توده»

کشته شد «احمد دهقان» مدیر مجله «تهران مصور» بود که از هواخواهان دربار و از مخالفان «رزم آرا» بود. به دستور رهبری حزب، «خسرو روزبه»، در همین سالها یکی دیگر از ترورهای درون سازمانی را انجام داده و «حسام لنگرانی» از اعضا حزب را به علت تخلف از انضباط حزبی ترور می کند.

در ۱۳ آبان ماه ۱۳۲۸ «عبدالحسین هزیر» نخست وزیر سابق و وزیر دربار وقت در جلو مسجد «سپهسالار» به دست «سید حسن امامی» از اعضا سازمان فدائیان اسلام ترور شد در آن زمان مساله ملی کردن نفت و جلوگیری از انعقاد قرارداد نفت با انگلستان و انتخابات مجلس بسیار داغ بود. «هزیر» سیاستمدار طرفدار انگلیس می گوشید که با بند و بست های پشت پرده مانع انتخاب سیاستمداران ملی برای نمایندگی مجلس شده و هواداران خود را به مجلس ببرد. مرگ «هزیر» دربار و سیاست انگلیس را تا حد زیادی تضعیف کرد اما هنوز مهره اصلی سیاست انگلیس یعنی «رزم آرا» با قدرت بر سر کار بود و به مقام نخست وزیری رسیده بود. «رزم آرا»، تیسمار مقتدر و رئیس ستاد ارتش، نخست وزیر قدرتمند و کسی بود که قرار بود یک ناز صحنه سیاسی کشور باشد، در ۱۴ اسفند ۱۳۲۹ در جلو مسجد شاه در مراسم ترجم «آیت الله فیض» به نیر «خلیل طهماسبی» از اعضا سازمان فدائیان اسلام از پای در آمد. مرگ «رزم آرا» راه را برای نخست وزیری «مصدق» پس از «حسین علا» و ملی شدن نفت باز کرده و انگلستان را از قوی ترین عامل خود در ایران محروم کرد.

یکی از جنجالی ترین ترورهای سیاسی این دوره قتل فیجیح «سرلشکر افشار طوس» رئیس شهربانی و یار وفادار «دکتر محمد مصدق» و حکومت ملی او بود. «افشار طوس» در اول اردیبهشت ۱۳۳۲ در توطئه ای که «دکتر بقائی» طراح اصلی آن بود ربوده شد. او را به کوههای اطراف تهران بردند و پس از چند روز شکنجه های بیرحمانه کشتند. قاتلین «افشار طوس» شناخته شده و تعدادی از آنها دستگیر شدند اینان پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ از زندان آزاد شدند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، رژیم شاه تا سال ۳۷ به سرکوب جنبش های ملی و محکم کردن پایه های سلطه خود می پردازد. با عقد «قرارداد کنسرسیوم»، آمریکا نیز بالاخره می تواند، همبای انگلستان، در غارت ایران سهیم شود، اما دلارهای تزریقی اقتصاد بحران زده را درمان نکرده، بحران اقتصادی تا سالها ادامه می یابد تا حدی که در سال ۴۰ نخست وزیر وقت «دکتر امینی» کشور را ورشکسته اعلام می کند. در سالهای آغاز کودتا فرمانداری نظامی به ریاست تیسمار «تیمور بختیار» تقی، شکنجه و بازجویی از مخالفان را بر عهده دارد. فرمانداری نظامی با یاری متخصصان آمریکائی سرانجام به سازمانی تبدیل می شود که بعدها به عنوان یکی از مخوف ترین و بی رحم ترین سازمانهای امنیتی، شهرتی جهانی می یابد. «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» یا همان «ساواک» معروف. بختیار که بعدها در سال ۴۹ خود قربانی طرحی شد که یکی از عوامل همین سازمان مجری آن بود اولین رئیس «ساواک ایران» بود که پس از فرار از ایران جای خود را به تیسمار «پاکروان» داد. «فرمانداری نظامی» نقش اصلی را در نابودی سازمانهای سیاسی ایران از «جبهه ملی» و «فدائیان اسلام» گرفته تا «حزب توده» بر عهده می گیرد. تا سال ۳۹ اگر از حمله «شعبان جعفری» معروف به «شعبان بی مخ» در جلو دادگستری و مجروح کردن «دکتر حسین فاطمی» (وزیر خارجه مصدق) که بگذریم، مهم ترین ترور سیاسی طرح ترور ناکام علیه «حسین علا» نخست وزیر وقت در سال ۱۳۳۴ بود. «حسین علا» نخست وزیر وقت در سال ۱۳۳۴ بود. «حسین علا» در مجلس ختم «سید مصطفی کاشانی»، پسر آیت الله کاشانی، هدف حمله «مظفر ذوالقدر» قرار می گیرد. تیر به علا نمی خورد و قاتل می کوشد با کارد کار را تمام کند اما موفق نمی شود. «علا» بر آن بود که چند روز بعد «پیمان دفاعی بغداد» که بعدها به پیمان «ستوت» معروف شد را بار دیگر تجدید کند. پس از ترور نافرجام «حسین علا»، اعضا «سازمان فدائیان اسلام» از جمله «نواب صفوی» دستگیر و اعدام می شوند.

از سال ۴۰ به بعد و با نخست وزیری «دکتر امینی» فضای

از رهبران ساواک به نام مقام امنیتی در تلویزیون ظاهر می شود و گوشه هایی از اقدامات بختیار علیه رژیم را فاش می کند. در همین مصاحبه است که مرد هزار چهره ساواک و حزب نموده به نام مستعار «اسلامی» به عنوان یکی از رهبران مخالفان معرفی می شود.

مجله آدینه ۱۳۶۷



به یاد «زنده جاوید محمد مسعود»

مدیر روزنامه «مرد امروز»

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

در شامگاه ۲۳ بهمن ماه ۱۳۳۶، یکی از خوش نفس ترین، انقلابی ترین و منعقدترین روزنامه نگاران عصر حاضر کشورمان بوسیله تیرهای شب پرستان ترور گردید.

او در طول زندگی پر بار مطبوعاتش، هرگز به طبقه محروم و ستمکش پشت نکرد و با قلمش بسان سلاحی برا به دفاع از حقوق پایمال شده آنان پرداخت. روزنامه اش، «مرد امروز»، در حقیقت دادگاهی بود که در آن، حاکمان و نظام ستم شاهی به محاکمه کشیده می شد.

او در یکی از مقالاتش چنین نوشت: "من جز رفع فقر و رفع ظلم و تأمین سعادت مردم تا آنجا که بشود هدف و آرزویی ندارم و اگر در این راه جانم هم فدا شود ضرر زیادی نکرده ام.

در پنجاهمین سالگرد جاودانگی اش یادش را گرامی می داریم.

راستال

سیاسی بازتر می شود. مساله اصلاحات ارضی مطرح و چشم انداز خبر از تحولات مهم اقتصادی و سیاسی می داد. در زمان نخست وزیری «علیم» قیام بزرگ ۱۵ خرداد ۴۲ رخ می دهد. پس از این واقعه شاه سرانجام «حسنعلی منصور» پایه گذار «کانون متمدنی» را برای نخست وزیری و اجرای طرح ۶ ماده ای خود بر می گزیند. «منصور» که جمعی از تحصیل کردگان و هواداران غرب به ویژه آمریکا را گرد آورده بود می کوشد چهره ای متفاوت از رجال سابق ایران از خود به دست دهد. «کانون متمدنی» بعدها هسته اولیه «حزب ایران نوین» را که تا پیش از تشکیل حزب «رستاخیز»، سالها به اصطلاح حزب حاکم بر ایران بود را بوجود آورده، اولین نسل بوروکراتها و تکنوکراتهای جدید در این حزب پای می گیرند. «منصور» در اسفند سال ۱۳۴۲ به نخست وزیری می رسد و لایحه ای را که به لایحه «کاپیتولاسیون» معروف شد را به مجلس ارائه می دهد. در اول بهمن سال ۱۳۴۲ «حسنعلی منصور» به گلوله «محمد بخارانی» از اعضا گروه «هیاتهای موقوفه» جلوی در «مجلس شورا» کشته می شود.

روز ۲۱ فروردین ماه ۴۴ شاه برای دومین بار هدف ترور قرار می گیرد. «رضا شمس آبادی» سرباز وظیفه «گارد شاهنشاهی» در «کاخ مرمر» با مسلسل به شاه حمله می کند. شاه فرار کرده جان به در می برد و «شمس آبادی» به گلوله دو نفر از افراد گارد کشته می شود. در تحقیقات مقدماتی ساواک شاه، عکسی از یکی از دوستان او یافته شد. فرد مزبور دستگیر و پس از شکنجه اقرار کرد که هر چند از افکار و برنامه «شمس آبادی» کاملاً بی اطلاع بوده، اما خود از اعضای یک شبکه «مانوئیلیستی» نوپا است. اعضا گروه مزبور دستگیر می شوند. این گروه را «پرویز نیکخواه»، از فعالان کنفدراسیون دانشجویی خارج از کشور، پس از بازگشت به ایران تشکیل داده بود. گروه دارای تمایلات مانوئیلیستی بوده با هر نوع ترور مخالف و تحت تاثیر افکار «مانو» و انقلاب چین معتقد به برپائی جنگ دهقانی علیه رژیم بود. این گروه از سوی ساواک متهم به شرکت در حادثه کاخ مرمر می شود، اما «منصوری» یکی از اعضا گروه با ترفندی مأموران بازجویی را قانع می کند که او را نزد شاه ببرند تا عاملین اصلی ترور را معرفی کند. «منصوری» در ملاقات با شاه اقبیت را با او در میان می گذارد، تحقیقات بعدی ساواک نیز حرفهای او را تائید می کند. اتهام توطئه علیه جان شاه از این گروه رفع و تنها به اتهام عضویت در این گروه محاکمه و به زندانهای مختلف محکوم می شوند. «پرویز نیکخواه» رهبر این گروه پس از چندی با اظهار ندامت از گذشته خود از زندان آزاد شده و در ارگانهای رژیم کار می کند و پس از انقلاب، به جرم همکاری با رژیم شاه اعدام می شود. در مهر ماه ۴۴، سرباز وظیفه دیگری «بارانی» در «پادگان باغ شاه» یکی از سرهنگهای ارتش را با مسلسل خود می کشد. تحقیقات نشان می دهد که ترور جنبه شخصی نداشته است، اما حقیقت ماجرا هرگز برای مردم فاش نمی شود. سازمانهای سیاسی گذشته چون حزب توده، جبهه ملی و ... از سال ۴۱ به بعد به تدریج از صحنه سیاست حذف می شوند. ساواک شاه با قدرت مضاعف، هر حرکتی را در نطفه خفه می کند.

یکی از مهم ترین ترورهای این دوره را می توان، ترور «تیمور بختیار» به حساب آورد. در زمان نخست وزیری «دکتر امینی» از کار بر کنار شد و به مخالفت با شاه برخاست. علت مخالفت او با شاه را از سوئی اختلاف نظر در سیاست خارجی و از سوی دیگر در این روبه شاه می دانند که تحمل افرادی قدرتمند را در دستگاه خود نداشت. بختیار به توطئه علیه شاه متهم شد و از ایران فرار کرد. به لبنان و مصر رفت. پس از مدتی از لبنان به بغداد رسید و در آنجا دولت عراق به او پناهندگی و پابگاه داد. بختیار در عراق با ارسال مواد منفجره و فرستادن افراد خرابکار به ایران کوشید با رژیم شاه مبارزه کند. هر چند هیچ یک از نیروهای مخالف حاضر به همکاری با او نشد. ساواک شاه در یک طرح حساب شده یکی از عوامل خود را به عنوان پناهنده به عراق فرستاد و او بسرعت در دستگاه بختیار نفوذ کرد و سرانجام در ۱۸ مرداد ۴۹ در ایالت «دیان» در مرز عراق، «بختیار» را در شکارگاه کشت. با قتل «بختیار» برای اولین بار «پرویز ثابتی» یکی



طبقه کارگر و دمکراسی بورژوایی لنین

مقاله زیر ترجمه بخش‌هایی از مقاله‌ای است با عنوان فوق از لنین که برای نخستین بار در ژانویه ۱۹۰۵ در نشریه هفتگی لئوویکی، ویریه (به پیش)، منتشر شد. در این مقاله لنین چگونگی برخورد دو گرایش عمده در داخل سوسیال دمکراسی روسیه، لئوویزم و منشویزم، نسبت به اپوزیسیون بورژوایی علیه استبداد را بررسی می‌کند.

ترجمه فعلی از متن انگلیسی مقاله، جلد هشتم مجموعه آثار لنین، بعمل آمده است و بخش‌هایی که در اینجا ترجمه نشده توسط چند نقطه (۰۰۰) نشان داده شده‌اند.



چگونگی برخورد سوسیال-دمکراتها، با دمکراتهای طبقه کارگر، با بورژوا-دمکراتها مسأله‌ای قدیمی و در عین حال همواره نو است. از یک طرف، این مسأله دارای سابقه‌ای طولانی است، چراکه از بدو پیدایش سوسیال-دمکراسی همواره مطرح بوده و اصول تشویش آن در آثار اولیه مارکسیستی نظیر بیانیه کمونیست و سرمایه توضیح داده شده است. از طرف دیگر، همواره مسأله نویسی است، زیرا هر گام در انکشاف یک کشور سرمایه داری امتزاج ویژه و بدیعی از طیف‌های گوناگون دمکراسی بورژوایی و گرایش‌های مختلف درون جنبش سوسیالیستی را ایجاد می‌کند.

در روسیه نیز این مسأله کهنه در حال حاضر خصلت بویژه نویی بخود گرفته است. جهت روشن ساختن چگونگی طرح امروزی این مسأله با گذار کوتاهی در تاریخ آغاز می‌کنیم. نارودنیک‌های انقلابی قدیمی روسیه دیدگاهی تخیلی و شبه-آنارشستی داشتند. آنان دهقانان کمون‌های روسیه را سوسیالیست‌های حاضر و آماده می‌پنداشتند و پشت لیبرالیسم جامعه تحصیل کرده روسیه به وضوح چیزی جز امیال جاه طلبانه بورژوازی روسیه نمی‌دیدند. آنان بر این اساس که مبارزه برای آزادی‌های سیاسی مبارزه برای کسب نهادهایی به نفع بورژوازی است، منکر حقانیت این مبارزه می‌شدند. اعضای نارودنایا ولیا با اقدام به مبارزه سیاسی گامی به جلو برداشتند، لیکن نتوانستند این مبارزه را با سوسیالیسم پیوند دهند. هنگامی که اعتقادات رنگ پریده به سرشت سوسیالیستی کمون‌های روسیه در پرتو نظریه‌های و و - که مدعی ماهیت غیر طبقاتی و غیر بورژوایی روشنفکران دمکرات روس بود - دوباره پرویا گرفت، شیوه برخورد روشن سوسیالیستی به این مسأله حتی از رونق افتاد. نتیجه این بود که نارودیزم، به رغم اینکه در گذشته به رد قاطعانه

بورژوا-لیبرالیسم پرداخته بود، اینک با ادغام تدریجی با آن، گرایش واحد لیبرال-نارودیستی را بوجود آورد. با پیدایش و گسترش عقاید پرولتری (سوسیال-دمکراسی) و جنبش توده‌ای طبقه کارگر، سرشت بورژوا-دمکراتیک جنبش روشنفکری روسیه که به معتدل ترین گونه خود، یعنی جنبش تهذیب، آغاز شد و به افراطی ترین شکل جنبش انقلابی تروریستی خاتمه یافت، هرچه بیشتر روشن گشت. اما رشد سوسیال-دمکراسی انشعابی را به همراه آورد. دو جناح انقلابی و فرصت طلب در داخل سوسیال-دمکراسی به وضوح متمایز گردید. جناح نخست بیانگر گرایش‌های پرولتری در داخل جنبش ما بود و آن دیگری بیانگر تمایلات روشنفکری. به زودی ثابت شد که مارکسیزم قانونی در حقیقت "بازتاب مارکسیزم در ادبیات بورژوایی" است و از طریق فرصت طلبی نوع برنشتاین به لیبرالیسم منتهی گردید. از یک سو، بخشی از اکونومیست‌های درون جنبش سوسیال-دمکراسی، تحت تأثیر بینش شبه-آنارشستی از جنبش ناب و ساده کارگری، خود را کم کرده حمایت سوسیالیست‌ها از اپوزیسیون بورژوایی را خیانت به دیدگاه طبقاتی و دمکراسی بورژوایی در روسیه را سرایی فریبا اعلام کردند. از سوی دیگر، قماش دیگری از اکونومیست‌ها، غرق در همان اعتقادات به جنبش ناب و ساده کارگری، سوسیال-دمکرات‌ها انقلابی را به نادیده گرفتن مبارزات اجتماعی لیبرال‌ها، افراد زمستور و مهذبین علیه استبداد متهم می‌کردند.

ایسکرای سابق عناصر بورژوا-دمکراسی در روسیه را، زمانی که بسیاری هنوز متصور آن هم نبودند، خاطر نشان ساخت و خواستار حمایت پرولتاریا از این گرایش دمکراتیک شد. در آنجا بطور دایم بر ماهیت طبقاتی و بورژوایی جنبش لیبرالی و رادیکال تأکید شده بود و درباره پیروان منزلزل اسوبژرنیه گفته شده بود: "زمان آن فرارسیده است که این حقیقت ساده را درک کنیم که نه سفسطه سیاسی و نه به قول استینیاک فقید محدود کردن و پنهان کردن خویشستن، و نه دورویی رایج موسوم به التفات متقابل دیپلماتیک، بلکه تنها شرکت واقعی در مبارزه و اتحاد واقعی در مبارزه است که مبارزه مشترک واقعی (و نه صرفاً لفظی) علیه دشمن مشترک را تضمین می‌کند. هنگامی که مبارزه سوسال-دمکراتهای آلمان علیه ارتجاع پلیسی-نظامی و فئودالی-مذهبی با مبارزه هر حزب واقعی دیگر که متکی به حمایت طبقه مشخصی از مردم (برای مثال، بورژواز لیبرال) بود واقعاً همسو گردید، فارغ از هرگونه عبارت پردازی کاسیکارانه درباره التفات متقابل، عمل مشترک برپا شد."

این شیوه برخورد به مسأله از جانب ایسکرای سابق ما را مستقیماً به اختلافات کنونی بر سر چگونگی برخورد سوسیال-دمکراتها

روشنفکران مناسب برای توافق با ماست • د مکرسی باید به مثابه یک نیروی مستقل و به طور مستقل عمل کند • " لیبرالیزم روسی که از نقش اساسی تاریخی خود، از اعصاب محرك خود [از عارت لذت ببرد]! و از نیمه بورژوا - د مکرسیک خود محروم شده است، فقط شایسته تنبیه با نیش عقرب است. "

... اما در مقابل هم گذاشتن این دو [لیبرالهای زمستوو و د مکرتهای بورژوا] همان اندازه معقولانه است که بگوییم " ایالت مسکو و سرزمین امپراطوری روسیه " • هم لیبرالهای زمستوو که معتقد به حق رأی مشروط هستند و هم آجودانهای اشراف، تا آنجا که با استبداد و سرواژه مخالفت بر خیزند، د مکرته محسوب می شوند • د مکرتهیزم آنان محدود، تنگ نظران و ناپیگیر است • همانطور که هرگونه د مکرتهیزم بورژوایی کمابیش به درجات مختلف، محدود و باریک و متزلزل است.

سرمقاله ایسکرای شماره ۷۷ بر اساس گروه بندی زیر لیبرالها را ما را تجزیه و تحلیل می کند: (۱) زمینداران صاحب سرف، (۲) زمینداران لیبرال، (۳) روشنفکران لیبرال، که خواستار قانون اساسی و حق رأی مشروط هستند، (۴) جناح چپ افراطی - روشنفکران د مکرته • این تحلیل ناقص و سردرگم است • گروه بندی روشنفکران با گروه بندی طبقات و اقشاری که منافعیشان توسط روشنفکران بیان می گردد، قاطی شده است • د مکرتهیزم بورژوایی روسیه، اضافه بر منافع لایه های وسیعی از زمینداران بزرگ، بازتاب کننده منافع انبوه کسبه و صاحبان صنایع کوچک و متوسط و همچنین منافع توده های دهقانی صاحب ملک و موجد خرده پا (و این نکته اهمیت ویژه ای دارد) نیز هست • نخستین عیب تحلیل ایسکرا نادیده گرفتن این وسیعترین حوزه بورژوا - د مکرته روسیه است • دومین اشکال آن، ناتوانیش از درک این نکته است که روشنفکران د مکرته روسیه، الزاماً و نه بر حسب تصادف از لحاظ دیدگاه سیاسی به سه گرایش عمده تجزیه شده اند: طرفداران اسبوزد نیسه، سوسیال - رولوسیونرها، و سوسیال د مکرته ها • هر یک از این سه گرایش دارای تاریخچه ای بس طولانی هستند و به ترتیب دیدگاه جناح های معتدل و انقلابی د مکرتهای بورژوایی و پرولتاریا را معرفی می کنند (به آن صراحت و قاطعیتی که تحت شرایط استبداد ممکن است) • هیچ چیز مضحک تر از این نیست که ایسکرای نواز بسک سود مکرتهای و روشنفکران رادیکال را یکی می داند و از سوی دیگر این آرزوی معصومانه را طرح می کند که " د مکرتهای باید به مثابه نیرویی مستقل وارد عمل شوند " • ایسکرای نو فراموش کرده است که روشنفکران رادیکال، یا جنبش د مکرتهایک روشنفکری، که بزم ایسکرا اینک به " نیروی مستقلی " بدل شده، در حقیقت چیزی بر حزب سوسیال - رولوسیونر خود مان نیست! روشنفکران د مکرتهایک جناح " چپ افراطی " دیگری نمی توانند داشته باشند • منطقاً فقط از لحاظ استهزائی و یا تروریستی می توان از این روشنفکران به مثابه نیرویی مستقل سخن گفت • ایستادن در سطح بورژوا - د مکرتهای و چپ تر رفتن از اسبوزد نیسه فقط به معنی حرکت به سمت سوسیال - رولوسیونرهاست و نه در هیچ جهت دیگری •

دیگر کشفیات اخیر ایسکرای نو نیز تاب مقاومت در مقابل انتقاد نخواهند داشت • مشخصاً این مطلب که " لیبرالیزم بدون نیمه بورژوا - د مکرتهایک آن " فقط شایسته تنبیه با نیش عقرب است و این که چنانچه بجز افراد زمستوو کس دیگری را نتوان جلب کرد " عاقلانه تر خواهد بود که عقیده هژمونی را بدور افکنیم " حتی از کشف نخست نیز کمتر تحمل انتقاد دارند • لیبرالیزم از هر نوعی، فقط تاجاییکه واقعاً به مخالفت با استبداد بر می خیزد، مستحق برخورداری از حمایت سوسیال - د مکرتهایست • این گونه حمایت ترتها د مکرتهای واقعی بگیر (یعنی پرولتاریا) از تمام د مکرتهای متزلزل (یعنی بورژوا) آن چیز است که به عقیده هژمونی واقعیت می بخشد • فقط برداشت کاسیکاران خرده بورژوایی از عقیده هژمونی است که آن را به شکل یک سازش، التفات متقابل و یا مساله توافق لغوی متصور

با لیبرالها می کشاند • همانطور که همه اطلاع داریم، این اختلافات از دو مین کنگره حزب آغاز شدند • در این کنگره دو قطع نامه، معرف نظریات اکثریت (قطعنامه پلخانف) و اقلیت (قطعنامه استاروور) پذیرفته شدند • قطعنامه اول به درستی خلصات طبقاتی لیبرالیزم را به مثابه جنبش بورژوایی تعیین می کند و لزوم توضیح ماهیت ضد انقلابی و ضد پرولتری گرایش اصلی لیبرالی (جنبش اسبوزد نیسه) را به پرولتاریا در پیشاپیش تکالیف قرار می دهد • در عین اینکه قطعنامه ضرورت حمایت پرولتاریا از بورژوا - د مکرتهای را تشخیص می دهد هرگز به ابزار التفات متقابل دیپلماتیک متوسل نشده بلکه با روحیه ایسکرای سابق آن را به صورت مساله مبارزه هم آهنگ مطرح می سازد: " تا جاییکه بورژوازی در مبارزه اش علیه تزاریزم انقلابی است و یا صرفاً در اپوزیسیون قرار دارد "، سوسیال - د مکرتهای می باید از آن پشتیبانی کنند •

قطعنامه استاروور، برعکس، تحلیلی طبقاتی از لیبرالیزم و د مکرتهای ارائه نمی دهد • این قطعنامه آکنده از نیت خیر است و به ابداع شرایطی از توافق پرداخته است که احتمالاً به تئور و آب و تاب دارند و لیکن متأسفانه موهومی و کلمات محض هستند: لیبرال ها با د مکرتهای می باید چنین و چنان مواضعی را اعلام کنند، این با آن گونه خواست ها را نباید مطرح سازند، فلان و بهمان شعار را باید بپذیرند • توگویی تاریخیچه بورژوا - د مکرتهای در تمام موارد و در کلیه کشورها به کارگران هشدار نداده است که به بیانیه ها، خواست ها و شعارهای لیبرالها اعتماد نکنند • توگویی تاریخ تا کنون صدها نمونه به ما عرضه نداشته است که در آنها بورژوا - د مکرتهای نه تنها با شعارهای خواستار آزادی کامل، بلکه برابری و حتی سوسیالیزم به پیش آمدند و بی آنکه بدین ترتیب در ماهیت بورژوا - د مکرتهایک آنان تغییری پیدا شود، اذهان پرولتاریا را هر چه بیشتر در هاله ای از ابهام و سردرگمی فروبردند • جناح روشنفکران سوسیال - د مکرتهای می خواهند با پیشنهادن شرط خود داری بورژوا - د مکرتهای از ایجاد سردرگمی به مقابله با این سردرگمی ها بپردازند • جناح پرولتری در مبارزه اش به تجزیه و تحلیل محتوای طبقاتی د مکرتهایک دست می زند • جناح روشنفکران به دنبال تکرار لغات توافق نامه است • جناح پرولتری خواست همکاری واقعی در مبارزه را مطرح می کند • جناح روشنفکران معیارهای تعیین کنند بورژوازی خوب و رثوف را که ارزش انعقاد توافق با آن وجود دارد، اختراع می کند • جناح پرولتری انتظار هیچ گونه رثوف از بورژوازی ندارد ولی حمایت خود را از بورژوازی، حتی از بدترین آنان، تا جاییکه واقعاً با تزاریزم مبارزه می کنند، دریغ نخواهد داشت • جناح روشنفکران به ورطه دیدگاهی کاسیکاران در می لغزد: ای لیبرال ها، چنانچه شما جانب سوسیال - د مکرتهای و نه جانب سوسیال - رولوسیونرها را بگیرید، در انعقاد معاهده علیه دشمن مشترک به توافق خواهیم رسید، و در غیر این صورت خیر • جناح پرولتری دیدگاه مصلحتی را حفظ می کند: حمایت ما از شما تماماً مشروط بر این است که آیا ما را در موقعیت مساعد تری برای وارد ساختن ضربات کمابیش کارآتر به دشمنان قرار خواهد داد یا نه • قطعنامه استاروور در نخستین برخورد با واقعیات تمام نواقص خود را به روشنی آشکار ساخت • برنامه مشهور هیأت تحریریه ایسکرای نو، برنامه " نوع غالبتر بسیج " که به بحث دور مسائل اصول شماره ۷۷ (سرمقاله " د مکرتهای بر سر چند راهی ") و شمار ۷۸ (پاورقی استاروور) مربوط بود، سنگ محک این جریان را فراهم آورد • در جزوه لنین با این برنامه برخورد شده اما لازم است که بحث را اینجا از نزدیک بررسی کنیم •

عقیده اساسی (و یا در واقع سردرگمی اساسی عقاید) در استدلال های ایسکرای نو، فرق قائل شدن بین لیبرال های زمستوو و د مکرتهای بورژواست • این تفکیک محور اصلی هر دو مقاله را تشکیل می دهد • ... لیبرالیزم زمستوو " تنها استحقاق آن را دارد که با نیش عقرب مورد پذیرایی قرار گیرد "، در حالیکه د مکرتهای

ایتالیا سلطنت‌طلبان و جمهوری خواهان " در جنگ علیه سوسیالیسم یکی بودند " قطعنامه روشنفکران ساراگف (انجمن خدمات بهداشتی) که خواهان شرکت نمایندگان تمام مردم در فعالیتهای قانونگذاری است به عنوان " صدای [!] حقیقی دموکراسی " قلمداد شده است (شماره ۷۷) • همراه برنامه عملی برای شرکت پرولتاریا در فعالیتهای زمستو، " رسیدن به برخی توافقات با نمایندگان جناح چپ بورژوازی مخالف " نیز توصیه شده است (توافقات معروف جهت جلوگیری از ایجاد ترس و وحشت [درون بورژوازی]) • در پاسخ به این پرسش‌نشین که چه بر سر شروط کذایی توافقات استوارور آمده است، هیأت تحریریه ایسکرای نو چنین نوشت:

" اعضای حزب باید همواره این شروط را در خاطر داشته باشند • آنان از لحاظ اخلاقی موظفند که با آگاهی به شرایطی که حزب رسیدن به توافقات سیاسی رسمی با احزاب دموکراتیک را جایز می‌شمارد ... اکیداً مابین نمایندگان قابل اعتماد اپوزیسیون بورژوازی، یعنی دموکراتهای حقیقی و لیبرالهای کلاش‌تمايز قائل شوند "

هر قدمی قدم‌های دیگری به دنبال می‌آورد • اضافه بر توافقات حزبی (که به موجب قطعنامه استارور تنها توافقات مجازند، در شهرهای مختلف توافقات محلی نیز پذیرفته شده‌اند • همراه توافقات رسمی، توافقات اخلاقی نیز پیدا شده‌اند • چنین به نظر می‌رسد که اکنون پذیرفتن شفاف " شروط توافق " و نیروی الزامی " اخلاقی " آنها، القاب " قابل اعتماد " و " دموکراتهای حقیقی " را نیز به دنبال خواهد داشت • در صورتیکه هرکودکی بخوبی می‌داند که بسیاری از آن پیروان روده دراز زمستو که جهت خاموش‌نگاه داشتن سوسیال - دموکراتها به اظهار لفظی هربیانیه‌ای می‌پردازند و با توسل به قول شرف یک رادیکال حتی سوسیالیست بودن خود را هم ادعا می‌کنند •

خبر، پرولتاریا هرگز به این بازی شعارها، اعلامیه‌ها، و توافقات کشانیده نخواهد شد • پرولتاریا هرگز فراموش نخواهد کرد که بورژوا - دموکراتها هیچگاه دموکراتهای قابل اعتمادی نخواهند شد • حمایت پرولتاریا از بورژوا - دموکراتها نه بر اساس معامله به منظور جلوگیری از ترس و رسیدن آنها و نه بر اساس اعتقاد به قابل اعتماد بودن آنهاست، بلکه بر این اساس است که در کجا و تا چه اندازه به مبارزه واقعی علیه استبداد تن می‌دهند • یک چنین حمایتی در جهت رسیدن به اهداف اجتماعی - انقلابی مستقل پرولتاریا ضروری است •

ترجمه از: کندوکاو

۱- نارودیزم (Narodism، خلق‌گرایی) (از کلمه نارود به معنی خلق) گرایشی خرد بورژوازی در روسیه بود که در دهه های ۶۰ و ۷۰ قرن نوزدهم در میان روشنفکران شکل گرفت • نارودنیک‌ها خواستار سرنگونی تزار و تقسیم زمین بین دهقانان بودند • آنها معتقد بودند که سرمایه داری در روسیه پدیده‌ای تصادفی است و هیچگونه چشم اندازی برای انکشاف آن وجود ندارد • از اینسرو، نیروی عمده انقلابی در روسیه را نه طبقه کارگر بلکه دهقانان می‌دانستند • آنها به منظور برانگیختن دهقانان به مبارزه علیه تزار و ترویج نظریات خود به روستاها رفتند • این حرکت تحت نام "رفتن به میان خلق" معروف شد • عنوان " نارودنیک " نیز از همین جا پیدا شد •

۲- نارود نایا ولیا (Narodnaya Volya به معنی آرمان خلق) یک جمعیت مخفی سیاسی بود که در سال ۱۸۷۹ پس از انشعاب جمعیت نارود نیک (زمین و آزادی) تشکیل گردید • نارود نایا ولیا هدف فوری خود را سرنگونی تزار قرار داده بود •

می‌شود • از دیدگاه پرولتری، در یک نبرد، هژمونی از آن کسی خواهد شد که پرحرارت تر از دیگران به نبرد بپردازد، جهشت وارد آوردن حتی یک ضربه به دشمن هیچگونه فرصتی را از دست ندهد و کردارش با گفتارش وفق دهد • یعنی کسی که رهبرایدئولوژیک نیروهای دموکراتیک است و خرگوش سیاست نیمه - راهی را به باد انتقاد می‌گیرد • ایسکرای نو سخت در اشتباه است اگر تصور می‌کند که ناپیگیری بورژوا - دموکراسی یک صفت اخلاقی است و نه یک خصیصه سیاسی - اقتصادی آن، و اگر تصور می‌کند که می‌توان و می‌باید در جدای از تزلزل را تعیین کرد که کمتر از آن درجه لیبرالیزم فقط استحقاق نیش عقرب را دارد و بیشتر از آن درجه شایستگی به توافق رسیدن با ما • این پندار تنها به معنی " تعیین پیشاپیش حد مجاز فرومایگی " است • واقعاً، قدری درباره معنی این کلمات فکر کنیم: قبولانیدن شروط توافقی به گروه خای اپوزیسیون نظیسر حق رأی همگانی، برابر، مستقیم و مخفی به معنی آنست که سسبه " آزمایش کاغذ تورنسل دموکراسی، معرف خطا ناپذیر خواست های خود را در برابرشان گذاشته تمام روزه حمایت با ارزش پرولتاریا را در کفه ترازوی برنامه های سیاسی آنان قرار دهیم " (شماره ۷۸) • چقدر زیبا این کلمات بیان شده اند! منتهی، به ناچار، به نویسنده این کلمات زیبا، استارور، باید گفت: دوست عزیز، آرکادی نیکولا - یوویچ، کلمات قصار شما بهدر رفته است! زمانی که آقای استارور در برنامه گروه اسبوزد نیمه حق رأی همگانی را نیز جا داد، با یک اشاره قلم " معرف خطا ناپذیر " شما را بی خاصیت کرد • همیسن استارور، نه یک بار بلکه به کرات در عمل به اثبات رسانیده است که تمام این برنامه ها از نظر لیبرال ها ورق پاره بی ارزشی بیش نیستند: نه چون کاغذ تورنسل، بلکه کاغذی بسیار معمولی اند • زیرا که بورژوا - دموکرات ها از امروز یک چیز نوشتن و فردا چیز دیگری گفتن هیچ انایی ندارند • این حتی خصلت بسیاری از آن روشنفکران بورژوازی است که به سوسیال دموکراسی جلب می‌شوند • تمام تاریخچه لیبرالیزم در اروپا و روسیه حاوی صدها نمونه از کردار و گفتار مغایر با هم است، و دقیقاً به این دلیل اشتیاق استارور در یافتن کاغذ های معرف خطا ناپذیر بسیار ساده لوحانه است •

این اشتیاق کودکانه، استارور را به جانب این اندیشه بزرگ سوق می‌دهد که بگوید حمایت از مبارزات ضد تزاری آن بورژواها که موافق حق رأی همگانی نیستند به معنی "تزلزل عقیده" حقیقی رأی همگانی تا به هیچ " است! احتمالاً استارور با ورق زبای دیگری خواهد نوشت تا اثبات کند که ما با حمایت از مبارزات ضد استبداد سلطنت‌طلبان " عقیده " جمهوری را تا به هیچ تزلزل می‌دهیم • اشکال عمده در این است که افکار استارور به طور لاعلاجی حول دایره تسلسل کلمات، شعارها، خواست‌ها و اعلامیه‌ها دور می‌زند و تنها معیار حقیقی، یعنی میزان شرکت واقعی در مبارزه را نادیده می‌گیرد • در عمل، این مساله به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به آرایش کردن آن افکار روشنفکر رادیکال که رسیدن به " توافق " با آنان محتمل اعلام شده، منجر خواهد شد • با رویگرداندن از مارکسیزم، روشنفکران به عنوان " نیروی محرک " (و نه خدمتگزاران چرب زبان) لیبرالیزم قلمداد شده‌اند • رادیکال‌های فرانسوی و ایتالیایی به لقب کسانی که خواست‌های ضد دموکراتیک و ضد پرولتر بر آنان بیگانه است مفتخر شده‌اند، در حالیکه همه می‌دانند این رادیکال‌ها به دفعات بی‌شمار به تمام مواضع خود پشت پا زده و پرولتاریا را به بیراهه سوق داده‌اند، و علیرغم اینکه در صفحه بعد همین شماره ایسکرا (شماره ۷۸) چنین آمده است که در

* یادداشتی برای طرفداران پرزکاو ایسکرای نو • احتمالاً به ما خواهند گفت که مبارزه پرحرارت پرولتاریا بدون هیچ شرط قبلی منجر به این می‌شود که بورژوازی ثمرات پیروزی پرولتاریا را از دستش برباید • پاسخ ما به این حرف پرسش‌زیر است: چه تضمین دیگری برای تحقق شروط پرولتاریا وجود خواهد داشت بجز نیروی مستقل پرولتاریا؟

IRS, PO Box 14, Potters Bar, Herts EN6 1LE, England

Email: KARGAR2000@aol.com پست الکترونیکی

http://members.aol.com/KARGAR2000/IRS1.htm: اینترنت



با توجه به اعتراض‌های بخشی از سوسیال دمکرات‌های ایرانی، آیا می‌توان با آنها یک جبهه «ضد ولایت فقیه» علیه رژیم، تشکیل داد؟

در ابتدا لازم است مفهوم خود از «سوسیال دمکرات» را روشن کنیم. این نام که سنتاً توسط انقلابیون استفاده می‌شد، با فرا رسیدن جنگ اول جهانی و خیانت‌هایی که «سوسیال دمکراسی» به طبقه کارگر کرد، دیگر بکار گرفته نشد. از آن زمان تا به امروز «سوسیال دمکراسی» و «سوسیال دمکرات»‌ها در سطح جهانی از همدستان و همکاری سرمایه‌داران بوده و در اعراب و تحمیل کارگران کشورهای خود شرکت مؤثر داشته‌اند. امروز انقلابیون خود را «سوسیالیست انقلابی» یا «مارکسیست انقلابی» یا «کمونیست انقلابی» می‌نامند. صفت «انقلابی» به این منظور آورده می‌شود، که وجه تمایز خود را از سایر «دسته‌های» که با نام «مارکسیزم»، «سوسیالیزم» و یا «کمونیزم» به طبقه کارگر خیانت کرده و می‌کنند، قایل شوند.

اما، در میان طیف اپوزیسیون «چپ» امروز عقاید سوسیال دمکراتیک بسیار روتق گرفته است. «توده‌ای‌ها»، «اکثریتی‌ها» و برخی از مدافعان سرمایه‌داری غربی و «نواوران» همه به عقاید «سوسیال دمکراتیک» گرایش پیدا کرده‌اند. برای این عده سوسیال دمکراسی پوششی برای اصلاح و یا «بزرگ کردن سرمایه‌داری» است. آنها مطلقاً خواهان سرنگونی نظام سرمایه‌داری و ایجاد یک نظام شورایی و سوسیالیستی نیستند. آنها خرافات تغییرات بنیادین جامعه و به گور سپردن نظام سرمایه‌داری نیستند. آنها خواهان تغییرات سطحی در نظام سرمایه‌داری‌اند. برای نمونه، پس از انتخابات اخیر ریاست جمهوری، بین خاتمی و خامنه‌ای تفاوت کیفی قایل شده و «طرفدار»

خاتمی شده‌اند!

بدیهی است که سوسیالیست‌های انقلابی و کارگران سوسیالیست نمی‌توانند با طرفداران یک رژیم سرمایه‌داری واپس‌گرا در یک جبهه ائتلافی قرار گیرند. متحدان انقلابیون، ملیت‌های تحت ستم، زنان تحت ستم، جوانان رادیکال و دهقانان فقیر در جامعه هستند. متحدان کارگران کسانی هستند که خواهان سرنگونی «رژیم سرمایه‌داری آخوندی» و تشکیل حکومت کارگری‌اند. شعار «همه باهم» در جهت «تشکیل جبهه واحد ضد دیکتاتوری» علیه «ولایت فقیه»، شعار نیروهایی است که خواهان سازش با سرمایه‌داری و سپس خیانت به آرمان‌های طبقه کارگر هستند (البته زیر لوای «چپ‌گرایی»)؛ چگونه می‌توان با خاتمی علیه خامنه‌ای در یک جبهه قرار گرفت؟ این دو باند تنها در «حرف» با هم تفاوت‌های کمی دارند، وگرنه در «عمل» هر دو از یک قماش‌اند.

در هیجده سال گذشته، بحران جامعه تنها توسط «ولایت فقیه» بر جامعه تحمیل نشده، بلکه مهمتر از آن، توسط یک نظام سرمایه‌داری بوجود آمده است. «ولایت فقیه» تنها با اتکاء بر یک نظام سرمایه‌داری، قادر شد که اختناق و سرکوب را اعمال کند. مگر در دوره شاه «ولایت فقیه»‌ای در کار بود، که «آزادی» و «دمکراسی» در ایران سلب می‌گشت؟

یکی از اشتباهات رایج «چپ» در دوره سرنگونی رژیم شاه، اتحاد با «روحانیت مبارز» طرفدار خمینی، بود. درس‌های «اتحاد» و ایجاد جبهه ائتلافی با خمینی هرگز نباید فراموش شوند. سوسیالیست‌های انقلابی، تنها با کسانی «ائتلاف» می‌کنند که خواهان سرنگونی نظام سرمایه‌داری و جایگزینی آن با یک نظام شورایی باشند.

اما از سوی دیگر، کارگران سوسیالیست، برای پیشبرد مبارزات ضد رژیمی، با حفظ برنامه و اعتقادات خود، در «اتحاد عمل»‌ها (و نه ائتلاف) با سایر گرایش‌های نظری شرکت می‌کنند. اما، این هم به شرطی است که این گرایش‌ها، حداقل، خواهان سرنگونی رژیم باشند.

تشکیل «اتحاد عمل»‌های موقتی (یا دائمی) علیه رژیم را نباید با تشکیل یک جبهه‌های «ائتلافی» یکسایه دانست. اولی

«استقلال» کارگران پیشرو را زیر سؤال نبرد، و روشی است برای تقویت جبهه «ضد سرمایه‌داری». اما، دومی، استقلال شرکت‌کنندگان را محدود کرده و در اغلب موارد، تناسب نیرو را به نفع گرایش‌های «راست» سوق می‌دهد. زیرا که در هر جبهه ائتلافی می‌بایستی «مخرج مشترک» برنامه‌ای وجود داشته باشد. یعنی اینکه گرایش‌های «چپ» برای راضی نگهداشتن نیروهای «راست» بایستی از شعارهایی اصلی خود، به ویژه شعارهای ضد سرمایه‌داری، کوتاه آیند. در اتحاد اولی، کارگران با حفظ استقلال سیاسی و تشکیلاتی و حق انتقاد به متحدان موقت خود، شرکت می‌کنند. در اتحاد دومی آنها مجبور به سازش شده و عملاً اسیر نیروهای راست می‌گردند.

سوسیالیست‌های انقلابی، در عین حال از مبارزه هر نیرویی که زمینه را برای گسترش مبارزات کارگران فراهم آورد، حمایت می‌کند (البته نه حمایت سیاسی از دیدگاه و برنامه آنها). البته تا جایی که این مبارزات واقعی و ضدیت با دیکتاتوری حاکم داشته باشد. اما «سوسیال دمکرات»‌های ایرانی، امروزه، نقش مستقلاً از هیئت حاکم ندارند. فعالیت محدود آنها تنها در خدمت پیشبرد منافع یک «باند» از هیئت حاکم علیه «باند» دیگر متمرکز شده است. آنها باید درک کنند که دفاع از خاتمی و کمک رسانی به «اصلاحات» وی، «مبارزه» ضد رژیمی نیست، بلکه «خدمت» به تقویت هیئت حاکم در مجموع است.

در وضعیت کنونی ایران، نقش «سوسیال دمکرات»‌ها مطلقاً تعیین کننده نیست. بدیهی است که چنانچه آنها در یک مبارزه واقعاً ضد رژیمی شرکت کنند، انقلابیون بایستی از «عمل» آنها حمایت کند و حتی وارد «اتحاد عمل» با آنها گردند.

اما، حمایت از «اقدام» جریانی، به مفهوم تشکیل یک «ائتلاف» با آنها و یا دفاع از «برنامه» آنها نباید تلقی شود. انقلابیون بایستی در تمام موارد، صف مستقل خود را حفظ کرده و ماهیت واقعی این عده را در انظار زحمتکشان جامعه افشا کنند. تحت «هیچ» وضعیتی، نباید «هیچ» توهمی به این نیروها داشت. آنها در نهایت از درسازش با بورژوازی بر خواهند آمد. ■ ۲۲ دی ۱۳۷۶ «اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران»

